



قیمت اشتراک

ششماهه سالانه
 در ایران ۰۰ ۳ تومان و نیم ۲ تومان
 در آلمان ۰۰ ۱۰۰ مارک ۶۰ مارک
 در سایر ممالک یک لیره انگلیسی ۱۲ شلینگ
 ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنه روز
 بپول هر مملکت دیگری فرستاده شود.
 قیمت هر شماره برای تک فروشی در
 ایران ۳ قران است

کاوِه

۱۳۳۴

این روزنامه هر ماه یک
 بار در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات

Rédaction «Kaveh»
 Berlin-Charlottenbourg
 Leibnizstr. 64

۵ شهریور ماه قدیم ۱۳۹۰ یزدگردی = غره جمادی الأولى سنه ۱۳۳۹ = ۱۱ ژانویه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی • Neue Folge • Nr. 1 • Jahrg. 2

روزنامه کاوه که بنام کاوه آهنگر داستانی منسوب است و دوره جدید آن از غره جمادی الأولى سنه ۱۳۳۸ در برلین پایتخت مملکت آلمان بزبان فارسی فصیح و ادبی چاپ میشود دارای مقالات علمی و ادبی عالمانه ایست که در نتیجه تبعات وزحمت طولانی نوشته میشود. این روزنامه نتیجه سعی عده ای از اشخاص مشغول بعلم و ادب بوده و بکمک قلمی اساتید بزرگ از علمای معروف فرنگستان مفتخر و مقالات فاضلانه آنها زیب صفحات این روزنامه است. روزنامه کاوه با کمال نفاست در کاغذ اعلا در مطبعه خلی قشنگ «کاوایی» بطبع میرسد و خط روشن و قشنگی طبع و صحت دقیق آن که بقدر مقدور بی غلط چاپ میشود انسان را بهوس خواندن آن می آورد. در غره هر ماه یک شماره از آن دارای ۱۶ صفحه بزرگ و قریب ۱۲۰۰ بیت مطلب نشر میشود که مشتمل است بر ابواب مختلفه از مطالب مهمه و از آن جمله مخصوصاً مقالات تاریخی راجع بایران قدیم و مشاهیر شعرای ایران و مشاهیر قرن اخیر و تنقیدات ادبی و ملاحظات عمومی و اخبار ایران و غیره. با شماره ۴ و ۸ و ۱۲ کاوه یک جزوه بزرگ بقطع و حجم خود روزنامه مشتمل بر ۱۶ صحیفه از اجزای کتابی موسوم به «تاریخ روابط روس و ایران» بطور ضمیمه و بلا عوض بمشترکین فرستاده میشود که بعدها مجموع این جزوه ها یک کتاب مستقل مبسوط و مفیدی میشود.

برای ترتیبات اشتراک و اسامی و کلامی روزنامه و ترتیب جدید اسامی و غیره رجوع کنید پشت صفحات جلد روزنامه

برای مکاتبه با اداره کاوه میتواند خط فرنگی یا این صفحه را بریده روی پاکت جیبانیده و بیست بهید

Rédaction du journal Persan «Kaveh»

(Allemagne)

Berlin-Charlottenbourg

Leibnizstr. 64.

ترقی و اصلاح در کاوه

از ابتدای سال دوم کاوه (دوره جدید) که مصادف با غره جادی لاولی سنه ۱۳۳۹ است ترتیبات و تغییرات جدیدی در کاوه داده میشود که در واقع و سعی در مندرجات آن بعمل میآید و آن تغییرات از قرار ذیل است:

اولاً جزوه «تاریخ روابط روس و ایران» که تا حال در چهار صفحه در هر شماره ملحق باآخر کاوه میشد و جزو یک کتاب مستقلی بود بعد از این در هر چهار ماه یکبار در یک جزوه مشتمل بر ۱۶ صفحه نشر و یا شماره‌های ۴ و ۸ و ۱۲ سال دوم یکجا بمشترکین فرستاده خواهد شد. بجای آن چهار صفحه «تاریخ روابط روس و ایران» که در آخر هر شماره بود نیز مقالات و مطالب دیگر درج خواهد شد و در واقع حجم اصل روزنامه از ۱۲ صفحه (که تا حال بود) به ۱۶ صفحه بالا برده میشود.

ثانیاً باز محض زیاد کردن مندرجات روزنامه اعلانات و مطالب راجع باداره و اسامی و کلا و توضیح و اعتذار و غیره را از متن روزنامه خارج میکنیم و هم محض تمیز رسیدن روزنامه بمشترکین جلدی کاغذی و سرتاسر برای روزنامه قرار میدهم و آن مطالب راجع باداره و اعلانات و غیره را در پشت جلد چاپ میکنیم. ثالثاً محض سهولت دسترس بودن روزنامه بمردم علاوه بر مدت اشتراک سالیانه مدت اشتراک ششماهه نیز قرار میدهم و هم مقداری برای تک فروشی پیش اشخاصی که با ما در ایران طرف حساب هستند میفرستیم لکن این تک فروشی منظم نمیتواند شود و بجهت اداری گاهی خیلی دیرتر از موعد فرستاده میشود و گاهی بعضی شمارهها اصلاً فرستاده نمیشود.

رابعاً محض اینکه روز بروز قیمت اشیاء و طبع باضامف گرانتر میشود بدبختانه مجبوریم قیمت اشتراک روزنامه را در آلمان سالیانه صد مارک و ششماهه ۶۰ مارک و در ایران سالیانه ۳ تومان و نیم و ششماهه دو تومان و در سایر ممالک سالیانه بهمان قرار سابق یک لیره انگلیسی و ششماهه ۱۲ شیلینگ قرار بدیم.

خامساً از ابتدای سال دوم در نقاط اروپا که اسلامبول نیز از آنجمله است ما دیگر وکیل نخواهیم داشت و مشترکین این نقاط باسانی میتوانند یک لیره انگلیسی (یا معادل آنرا بیول ممالک دیگر) وجه اشتراک را مستقیماً ارات لندن یا پاریس بفرستند و یا بهر وسیله دیگر برسانند و روزنامه مستقیماً با آنها فرستاده میشود.

وکلائی کاوه

وکلائی محترم کاوه در ایران و خارجه از قرار ذیل میباشد:

- هندوستان: جناب آقا محمد تقی افشار مقیم بمبئی
- مصر: تجارتخانه حاج محمد رفیع مشکی مقیم القاهره
- تهران: جناب آقا سید عبد الرحیم خلخالی - خیابان ناصری
- تهران: جناب آقا سید عبد الرحیم کاشانی - خیابان ناصری نمبر ۱۵۱
- تبریز: کتابخانه آذربایجان
- سیستان: جناب آقای عباسعلی خان قاجار امین مالیه بلوکات ثلث شیب آب و شهرکی و نارونی
- مشهد: کتابخانه نصرت
- اصفهان: دواخانه آقا میرزا غلامرضا، درب باغ قلندرها
- اصفهان: جناب آقا میرزا محمد علی مکرم حبیب آبادی
- شیراز: جناب آقا میرزا احمد خان پژوه ناظم و محاسب پستخانه ایالتی فارس
- بندر بوشهر: جناب آقا میرزا احمد کارزونی عضو شرکت بهمانی برازجان کازرونی
- کرمانشاه: تجارتخانه جناب آقای میر صدر میر عبد الباقی
- یزد: جناب آقای ارباب مهربان جمشید جوانمرد خرمشاهی پارسائی.
- کرمان: تجارتخانه سروشیان.

طالبین اشتراک روزنامه باید وجه اشتراک را قبلاً با آقایان و تجارتخانههای مذکور پرداخته و قبض رسید گرفته آن قبض را با اسم و عنوان خود مستقیماً باداره کاوه بفرستند تا روزنامه منظم و مستقیماً با ایشان ارسال شود.

تشکر

بناسبت اختتام سال اول روزنامه و افتتاح سال دوم آن لازم میدانیم از وکلای محترم روزنامه کاوه که اسامی آنها در فوق ثبت است تشکر نمائیم که بواسطه علم دوستی زحمات این روزنامه را بعهده همت خود گرفته و ترویج کرده‌اند و بعضی بلکه اغلبی از آن آقایان محترم حتی هیچگونه حق الزحمه هم برای گماشتگان اداره خودشان با همه اصرار ما قبول نکردند. اداره کاوه بمنون لطف این جوانمردان معرفت دوست میباشد.

تصحیحات

در شماره گذشته کاوه (شماره ۱۲ سال اول) بعضی اغلاط طبع واقع شده که با وجود دقت تمام در تصحیح باز در نمونه آخری بی تصحیح گذشته و باید خوانندگان کاوه که مقید باین مطالب هستند در نسخه‌های خود آن اغلاط را تصحیح نمایند:

صفحه ۲ ستون ۱ سطر ۵ بجای «زن» «وی» باید باشد. - سطر ۱۲ یا بدلتواه طلاق دادن. - سطر ۲۹ بجای «ایرانیان» «ایران». - صفحه ۴ ستون ۱ سطر ۳۴ (و یا مناسبت بیدی دارند). - صفحه ۵ ستون ۲ سطر ۱ بجای «متلاً» «ومتلاً». - صفحه ۹ ستون ۲ سطر ۲۰ «قوم خود کرده». - صفحه ۱۰ ستون ۱ سطر ۳ بجای «سیره ابو زید» و «بنی هلال» باید «سیره ابو زید بنی هلال» باشد. - صفحه ۱۰ ستون ۲ سطر ۳۱ بجای «مخصوصاً» «از آنجمله». - صفحه ۱۲ ستون ۱ سطر ۵ «مشور طبیعی بوده و بطوری». - صفحه ۳ ستون ۱ سطر ۱۶ بجای «لرزند» باید «سرزند» باشد. - در جزوه «روابط روس و ایران» صفحه ۴۴ بجای «مواشات» باید «اماشات» باشد. علاوه بر این در شماره ۱۰ کاوه غلط فاحشی واقع شده که غلط طبع نیست بلکه غلط خود نویسنده است که بواسطه نداشتن مأخذ رجوع و مجبور شدن باینکه مانند اغلب فضلائی ایران اعتماد بمحافظه کند سهو مهمی نموده و آن این است که در صفحه اول و ستون دوم و سطر ۱۵ از آن شماره نوشته شده «شبهه ابن کمانه» و چنانکه یکی از فضلائی نقاد لطف فرموده و ما را بر آن خطای فاحش متنبه ساخت این املا غلط است و صحیح آن «ابن کمونه» است و تمام نام و لقب این عالم فیلسوف یهودی چنین است عز الدوله سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبه الله بن کمونه الیهودی المتوفی سنه ۶۷۶. وی شرحی بر اشارات ابن سینا و شرحی نیز بر تلویحات شهاب الذین ابو الفتح محیی بن حبش الشهر وردی متوفی سنه ۵۸۷ دارد. در ضمن مقاله «مأخذ فارسی فصیح و فارسی خان والده» مندرج در شماره گذشته نیز یکی از خوانندگان نظر ما را باین نکته متوجه میسازد که لفظ «طبیانه» را که ما جزو کلمات ترکیبات قیاسی شمرده‌ایم نباید آنقدرها عجیب و یا قیاسی شمرده چه در این بیت مشهور «گر طبیانه بیانی بسر بالیم . . .» نیز آمده. اگر چه این اخطار صحیح است و موجب تشکر لکن بعضی کلمات مستعمل در شعر و مخصوصاً در شعرهای قدیم نیز هست که امروز در فارسی معمولی چندان مانوس بنظر نمیآید و لو آنکه البته صحیح است.

روزنامه کاوه اعلانات قبول میکند

روزنامه کاوه اعلانات نیز درج میکند و چون در فرنگستان (اروپا و آمریکا) و مصر و عثمانی نیز منتشر است و خوانندگان دارد لهذا برای ایرانیان داخله و خارجه خیلی مفید خواهد بود که در باب امور تجاریتی و غیره در کاوه اعلان بکنند چنانکه تجارتخانههای فرنگی محض ترویج متاع خود در ایران و مشرق زمین در کاوه اعلان میکنند.

اداره کاوه محتاج شماره اول و شماره ۸ از سال گذشته است که در اداره تمام شده و ما حاضریم آن شماره‌ها را بقیمت اصلی دوباره بخریم هرکس از این شماره‌ها زیادی دارد متنی است آنها را خوب در کاغذ بیچیده و باداره بفرستد و بگوید در مقابل آن وجه نقد یا چیز دیگری میخواهد تا ارسال شود.

وسيله فرستادن مبالغ کوچک باداره کاوه

چون بانک در ایران فرستادن مبالغ کوچک را قبول نمیکند اگر کسی بخواهد وجه اشتراک کاوه یا قیمت کتب مطبوعه آن اداره را مستقیماً بدون واسطه وکلای کاوه بفرستد سهلترین وسایل آن است که مبلغ مزبور را بیستخانه داده و حواله پستی پاریس باسم «اداره روزنامه کاوه» گرفته و در تلف پاکت سفارشی بما بفرستد اگر چه نظر ببارهای مشکلات بهتر همان است که وجوه در خود محل وکلای کاوه پرداخته شود و قبض آن بما فرستاده شود و یا اگر در جایی کاوه وکیل نداشته باشد چند نفر با هم وجوه اشتراک خود را روهم گذاشته و بتوسط بانک بفرستند ولی در صورت عدم امکان این دو وسیله اخیر حواله پستی اسهل وسایل است.

<p>قیمت اشتراک</p> <p>سالانه ششماه در ایران ... ۳ تومان و نیم ۲ تومان در آلمان ... ۱۰۰ مارک ۶۰ مارک در سایر ممالک یک لیره انگلیسی ۱۲ شلینگ</p> <p>ممکن است معادل مبالغ فوق بظننه روز یول هر مملکت دیگری فرستاده شود.</p>		<p>این روزنامه هر ماه یک بار در ۱۶ صفحه در بر این نشر میشود.</p> <p>عنوان مراسلات: Redaction «Kaveh» Berlin-Charlottenbourg Leibnizstr. 64</p>	
<p>قیمت هر شماره برای تک فروشی در ایران ۳ قران است</p>	<p>۱۱ ژانویه ماه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی Nr. 1 Jahrg. 2 Neue Folge</p>	<p>۵ شهر یورماه قدیم ۱۲۹۰ یرکردی - غرّه جدی الأولى سنه ۱۳۳۹</p>	<p>آدرس تلگرافی: Rouznakaveh Berlin کافی است</p>

دیباچه سال دوم کاوه^(۱)

(دوره جدید)

با این شماره سال دوم روزنامه کاوه شروع میشود و ما خوشوقتم که بهمت اشخاص علم دوست ایران با وجود صعوبت وسایل سرافنده یستی باز روزنامه کاوه در ایران و سایر ممالک مشرق زمین انتشار لازم یافت و سال خود را بیابان رسانید. مقصود از انتشار لازم آنست که اغلب مردم اسم این روزنامه را شنیدند و یا نمونه آنرا دیدند و رنه دایره انتشار آن هنوز هم بآن وسعت نرسیده که عایدات آن کافی اداره آن بشود. از همت دوستان علم و معرفت امید داریم که امسال وسعت انتشار کاوه مجدداً مطلوب برسد.

این روزنامه علمدار جنگ با مفاسدی و ترویج مقاصدی است که با عقاید و منافع کهنه پرستان و کج بینان و اشخاص و طبقاتی که طالب بازار آشفته هستند مخالف است و شکی نیست که این دسته از مردم که در دفع هر آنچه بتواند رخنه ای بر بنیان فسادشان وارد آورد و یا روزنه ای بر عرصه تاریخ گرفتاران و بندیان اضلالشان بگشاید پشت کار و زبر دستی مخصوصی دارند با تمام وسایل ممکنه بر ضد هر گونه توری که برای روشن نمودن افکار و قلوب جلوه گر شود خواه مشعل عالمتابی باشد یا چراغ موسی ضعیف و کم فروغی کوششها خواهند نمود و اگر از طرف دیگر دوستان علم و تمدن هم که برخلاف آن بوم طبیعتان عاشق تازیکی و ویرانه نیستند در انتشار و تقویت این منابع نور و روشنی سعی وافق نمایند گو که چشمه خورشید هم باشد عاقبت در زیر برده ابرهای تیره ظلمات تعصب و جهل نهفته خواهد گردید تا چه رسد بچراغ ضعیف و لرزانی که در گوشه ای از فرنگستان با زحمات زیاد روشن شده. مخصوصاً که مشکلات گوناگون دیگری هم در میان است و مثلاً در انتظار جواب هر مکتوب و روزنامه ای که بایران یعنی بمکرکز و وطن زبان فارسی می رود باید چهار تا پنج ماه چشم براه شد بدان امید که جواب مشوقی برسد و روغی باین چراغ آید.

مقاصدیکه این روزنامه درنی ترویج آن سعی است در شماره های گذشته و مخصوص در شماره اول سال گذشته بیان شده و برای بدست آمدن خط

(۱) مقصود همه جا از سال اول و دوم دوره جدید کاوه است که از غرّه جدی الأولى سنه ۱۳۳۸ بترتیب جدید منتشر میشود. دوره چهار ساله بیش از آن تاریخ جزو این ترتیب نبوده و در زمان جنگ غیر منظم بدون ترتیب و مدیر مسئول نشر میشود.

روش آن مروری بدوره یکساله آن کافی است. مقصود ما مداخله و مباحثه در امور سیاسی جاریه مملکت ایران و مدح و قدح هیئتهای بی درنی وزرا و صلاح و فساد ادارات دولتی و امور دیوانی از دیوانخانها و حکومتهای ولایات و یا جلوگیری از «مداخل» مأمورین دولت - که با مایه معرفت عمومی امروزه مملکت هم محال است و هم خطرناک - و یا درج اشعار در مدح این و قدح آن نیست. منظور ما سعی در فهمانیدن این نکته است که مملکت و ملت ایران صرف نظر از دستگاه دولتی آن نیز خیلی امور اساسی حیاتی لازم دارد که هزار مرتبه مهمتر از اصلاحات سیاسی و دولتی است و آن تعلیم عمومی ملت از صغیر و کبیر و اناث و ذکور، بر انداختن تریاک.

جلوگیری امراض، ترویج ورزشهای بدنی، اخذ رسوم تمدن اروپا و دفع اوهام و خرافات جهل و تعصب است که نجات ملت بسته بدانهاست، و البته این هم یک نوع از سیاسی است یعنی نتیجه علاقه مندی بامور عامه و باصلاح معروف غمخواری مملکت است چه معنی سیاست مداخله و اشتغال و سعی در اموری است که نه بخود شخص بلکه بعامه و نوع تعلق گیرد خصوصاً قسمتی از نوع انسانی که با شخص سیاسی همخاک هستند و در موضوع ایران بالأخص راجع بجمعی است که واقفان هم از بدبخت ترین مخلوقات دنیا هستند و در مزبله تاریخ و منجلاب جهل و محبس عقل و کانون امراض و صحرای فقر و مسکنت و دشت بی آب و بی راه در میان گریه وزاری ششماه از سال در پای منقل و افور زندگی میکنند که در این مورد خدمت باصلاح حال آنها علاوه بر وطن پرستی نوع پرستی هم هست، پس مقصود ما گریختن از آنچه سیاسی باشد نیست و نمیخواهیم مثل بعضی آقایان «بیطرف» و رند و نیرنگ باز که شیوه تازه گرفته و خود را لوس کرده و میگویند «حقیر از سیاست کناره گرفته ام» بگوئیم ما در امور سیاسی مداخله نداریم و یا اظهار بیعلاقه گی در امور مملکت خود نموده درست بر عکس «سیاست چی» های طهران آقدر عقب کشده که از آن طرف بام بیفتیم و بگوئیم اصلاً آنان هم که بنیت خالص و پاک سعی در حفظ استقلال و آزادی مملکتشان دارند یا برضد فساد مستولی در دستگاه دولت جهاد میکنند کار بدی میکنند و آنرا خدای نخواستہ مسخره نمائیم. بالعکس ما آنها را تنها رگ جنبنده مملکت و آبروی آن کشور در مقابل دنیا دانسته و باحساسات ایشان سجدۀ تعظیم میکنیم و فقط حرف ما این است که این گونه اشخاص راه مستقیم را پیدا نکرده اند و با دسائس و وقایع روزانه که برای مملکت پیش

صد مأمور لازم دارد و اصناف و طلاب سیاسی طهران در مقابل حمایت خود از هیئت وزرای وقت یا بواسطه عریضه و تهدید برضد آنها و محض لزوم دفع شرشان از طهران از یکطرف لقبهای تازه گرفته و از طرف دیگر مأمور این نقاط میشوند.

اگر «سیاست ناک» های طهران و تربت حیدری و خوی واقعا میخواهند برای مملکت کار کنند و بقول خودشان «درد وطن» دارند و باید حتی بهمدستی رفقا و اجتماعات شبانه و مجلس چائی و قلیان و غیره تشکیلات سیاسی و حوزها درست کرده و آنوقت کار کنند باز هم میتوانند دست از گریبان این «کابینه» های بدبخت ایران برداشته برای خود در تعلیم عمومی و مجاهده برضد تریاک کشی و هزار چیز دیگر مشغولیت پیدا کنند و یک حوزه ای بسازند که دستور آن بترتیب درجات اساسی اهمیت مواد آن یعنی بقرار الأهم فالأهم مسائل ذیل باشد:

- ۱- تعلیم عمومی و خودکشی برای عمومیت آن. ۲- نشر کتب مفیده و ترجمه کتب فرنگی و منتشر ساختن آنها. ۳- اخذ اصول و آداب و رسوم تمدن اروپائی و قبول آن بلاشرط. ۴- ترویج فوق العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنی بترتیب اروپائی. ۵- حفظ وحدت ملی ایران. ۶- حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد. ۷- اعلان جنگ بیامان برضد تریاک و وافور و آکلکل. ۸- جنگ برضد تعصبات جاهلانه و مساوات تامه حقوق پیروان مذاهب مختلفه. ۹- مجاربه برضد امراض عمومی و مخصوصاً مالاریا (نواب)، امراض تناسلی، سل، مُحرقة و حصه و امراض اطفال. ۱۰- حفظ استقلال ایران. ۱۱- آبادی مملکت بترتیب اروپائی و مخصوصاً داخل کردن ماشین. ۱۲- آزادی زنها و تربیت و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنان. ۱۳- جنگ شدید و آتشین برضد دروغ. ۱۴- جد و اهتمام در برانداختن صفت خیشه اسباب چینی و «دیپلوماسی» که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع و مرغوب هم شده. ۱۵- بر انداختن رسم ننگین عشق غیر طبیعی که از قدیم الایام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و از موانع عمده تمدن است. ۱۶- جنگ برضد شوخی و هزل و مبالغه و یاه و سرائی و پرگوئی و سعی در ایجاد خصلت جدی بودن در میان مردم. ۱۷- احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیمه ملی ایران.

اینها مطالب و کارهائی است که مردم ایران اگر همت و شوق کار برای خوشبختی دنیوی و نجات ملی خود داشته باشند میتوانند بدون چسپیدن بگریبان هیئت وزرا و مجلس ملی در آنها کار کنند و از ضروریات اساسیه زندگی ملی بوده و صد مرتبه از امور سیاسی معروف اهمیتشان بیشتر است. لکن اگر قسمتی از اشخاصی که در این امور جهد دارند میخواهند در خطوط سیاست دولتی هم کار بکنند و یا حرفت آنها مقتضی کار در آن خطوط باشد خوب است در مسائل ذیل هم سعی نمایند: ۱- تخمه قاپو کردن ایلات و خلع سلاح آنها. ۲- برانداختن قطاع الطریق و از ریشه کندن دزدی و دزدهای آشکار و رسمی و عدم هیچ نوع استفاده سیاسی و کشوری از آنها. ۳- آزادی و مساوات سیاسی (دموکراسی) - رفاه حال برزگر بواسطه تعلیم آنها و داخل کردن ماشین زراعتی و بانک زراعتی در دهات و محکم ساختن حقوق روستائی در زمین خود. ۴- ایجاد و اجرای مجازات در مملکت برای مقصرین خصوصاً مباشرین امور عامه. ۵- جنگ برضد مفتخواران

میاید جنگیده بایراد گیری بوزرا و ادارات مشغول بوده همه همت و قدرت و وقت خود را صرف اینگونه امور سیاست جاریه نموده و وقتی برای کوشش در ضروریات اساسیه زندگی ملی که بدون آنها نجات ملی تا هزار سال دیگر هم ممکن نخواهد بود برای ایشان نماند و همه وقت مانند طیبی که بجلوگیری تزیاید مرض برداخته بقلع ماده نکوشد یا مرزبانی که دائماً بیاسبانی قلعه و دیده بانی در مقابل دشمنان اوقات خود را صرف نموده بتعمیر قلعه همتی نگمارد اینان نیز با حوادث جاریه روزانه جنگیده و باصل کار نمیردازند.

مارا عقیده برآنست که تشکیل حوزههای سیاسی و احزاب مختلفه نباید موضوعش یا ظاهراً یا باطناً وزارت این دسته یا آن دسته از اشخاص باشد بلکه اگر هم حتی باید فرقه ای و حوزه ای ساخت و حکماً با یکی جنگ آکرد اینک گوی و این میدان! جنگ بکنیم برضد جهل و علمداران محترم ن. برضد بیسوادی عمومی. برضد غوغا کتندگان برای بستن مدارس دختران در شیراز. برضد هلهله کتندگان برضد لباس اطفال مدرسه زردشتیان یزد، جنگ کنیم برضد امراض و منکرین سرایت آنها، برضد کثافت و منشأهای معلوم آن، برضد اسیری و بی حقوقی زنها.

در ممالک تمدنه عده خیلی کمی از مردم مشغول امور سیاسی هستند و کمتر اشخاصی در فرقه های سیاسی و مجامع و محافل سیاسی داخلند. اینگونه مردم سیاست پیشه فقط عده معدودی از روزنامه نویسان و وکلای مجلس ملی و وکلای عدلیه و بعضی علمای علم حقوقند. باقی مردم از خاص و عام با آنکه الله تعالی زیاد یاکم بامور مملکت دارند در زمان متعارفی باین امور اشتغال نمیکند و داخل هیچ فرقه ای نیستند فقط در جلو انتخابات عمومی عامه مردم چند روز در جراید و مباحثات فرقه ها دقت کرده و گاهی در مجامع نطق فرقه های سیاسی راجع بانخابات حاضر میشوند و بدسنتریق در روز انتخاب که در همه جای دنیا (غیر از ایران) در تمام مملکت یک روز طول میکشد در محل انتخاب حاضر شده و ورقه رأی خود را میدهند و باز میروند بی کار خودشان و دیگر هیچ وقت در این خطها نیستند. در این ممالک واقعا از هزار نفر یکی در اینگونه امور یعنی اشتغال فعلی بامور سیاسی داخل نبوده و جزو هیچ حزب سیاسی نیست و فقط چون اغلب مردم هر روز روزنامه ها را میخواهند از گذارش امور عامه مستحضر بوده و از جریان کار هر روزه مسوقند و در موقع یک تکلیف عمومی و خطر سیاسی حاضر عمل. در مملکت ما مدتی اصلاً گفتند با وجود مشروطیت هیچ جمعیت سیاسی نباید بشود و همینکه این ترتیب شروع شد بقدری عمومی شده که عده فرقه های تربت حیدری یا لنگرود را خدا میداند. در طهران که مرکز کابینه سازی و چاق کردن «کار» برای طالبین شغل در ادارات است که دیگر هیچ قد فروش و کهنه چینی نیست که داخل حوزه های سیاسی نبوده و دستی در عزل و نصب وزرا نداشته باشد و نکته آنجاست که اغلب این اصناف و تجار و روضه خوانها و طلاب «سیاست چی» بالآخره داخل ادارات دولتی شده و بر اردوی جرار مأمورین دولت و «ارباب حقوق» رکابی یا ولایتی میلی میافزایند و در واقع باین طریق انجمهای سیاسی حکم کارخانه ای را دارند که متصل مردم قبا راسته را بخان و میرزا و مأمور دولت تبدیل میکنند و از عده آنها که سرمایه برای مملکت بعمل میآورند کاسته بر عده مواجب خورها میافزایند. عدلیه تراشیر، نظمیة رفسنجان، مالیه رازجان، اداره اوقاف قوس، کارگذاری مراغه چندین

و تریاک و علیل و یک جمع «لش» و «شل و ول» و «وراج» محال است بتواند در این دنیای پر شر و شور در مقابل صدسات طبیعت و شرور اقوام دیگر انسانی سر خود را نگاه دارد و سری توی سرها بیاورد و آدم شمرده شود و یا وقتی که بدیگران بگوید بابا مملکت ما را بخودمان واگذارید حرفش را گوش بدهند و بگذارند یکدسته وافوری و آلکلی و دروغگو و اسباب چین و پای کرسی لندگان و متادین بمشمال مال همدیگر را بدزدند، در صحراها قافله را بزنند، در بازارها ورشکست شده بحماییت آخوندها مال مردم را بخورند و در دواز دولت مال دهقان را گرفته میان خود تقسیم کنند و صرف قار و لاهو و لوب نمایند.

بلی برای اساسی ترین امور اصلاح مملکتی فقط اقبال عامه کافی است و حاجت به نیک نفسی اجزاء هیئت وزرای این هفته یا هفته آینده نیست. ولی مقصود از اقبال عامه واقعا میل عمومی تمام نفوس ملت است از بپور تا ماکو و روستایان و زنها و عمه نه اقبال ساکنین محله حسن آباد و شاه آباد طهران و چهارباغ اصفهان و ششگلان تبریز. و اگر اینگونه اقبال پیداشود دیگر اهتمام یا مساعده دستگاه دولتی در تشر سواد میان مردم و یا ورزش در بین ملت چندان اهمیت اساسی ندارد. مثال روشن این فقره آن است که از روزهای عمومی و ملی ایران یکی جشن اعطای مشروطیت است و دیگری ایام دهه اول محرم. برای فراهم آوردن اسباب اقامه مراسم لازمه اولی باید همه ساله مباشر امور مجلس ملی بخاطر وزرا بیاورد و وزرا بواسطه اعلان بخاطر قسمتی از مردم بپردازند و بالاخره یک آتش بازی در بهارستان و یا یک چراغان در اطراف مسجد شاه بعمل بیاید و یا نباید ولی تاغره محرم نزدیک میشود بدون آنکه وزارتخانه مخصوصی مواظب اخطار مردم باشد در دهخوارقان و جوشقان و بندر لنگه تزیینات عزا و ماتم تهیه میشود و حیدریها و نعمتهای اردبیل و مشهد برغم همدیگر تدارکات می یابند و تزییه گردانهای قزوین و روضه خوانهای عرب کاظمین بار و بته سفر بسوی بلاد ایران می بندند و اردوگاه چادرهای عزا در تمام مملکت بلند میشود.

اگر اقبال عمومی بسوی تعلیم عمومی واخذ تمدن معطوف میشد هر شخصی از توانگر و گدا بانواع راههای خیرات و احسان باین مقصد مشترک مقتس ملی کمک میکرد و هر سالی از بابت زکوة و خمس و مال امام و نثک و وقف و احسان و نذر و وصیت کوررها برای تأسیس مدارس و طبع کتب مفیده و بنای مریضخانها و آبله کوبی مجانی اطفال و ترجمه و طبع کتب فرنگی و فرستادن محصلین باروپا و آمریکا جمع و صرف میشد. مثالی از فرق تأثیر عقیده عامه با اثر عقاید حوزه محدود حتی در خواص آنست که بروایت مشهور یکی از بزرگان وزرای ایران که در دوره رواج مقاصد «انجمن اسلامی» صدر اعظم هم شد و بقول معروف از دو مرتبه وصول کردن سند خرجهای پرداخته شده و کهنه از وجوه استقراض از روس و از مداخل مجیزی ولایت گیلان (!) ثروت هنگفتی اندوخته بود در وصیت نامه خود ثلث مال مبارک خود را برای «عزّاب اعراب» یعنی برای عروسی کردن عربهای عزّاب گردن کلفت عجزیه و زُگُرد و شمرد (۱) وصیت کرده بود ولی بعد که دوره تربیت شده ها فراسید هیچ

(۱) دو عشرت معروفند در حوالی کوفه و نجف که داستان جنگ و نزاع آنها نقل مجالس و موضوع صحبت شبرین علمای چیبسته نشین مرّب تازه فارغ التحصیل است.

و «کار» طلبان اسباب چین که لشکر جرّار و انبوهی از آنان از خوانین قمار باز آلکلی و وافوری تا سیاست چیهای بازار و روزنامه نویسان و آقایان «وکیل سابق» عرصه را بر هیئت دولتی تنگ کرده و اگر هندوستان و چین هم ضمیمه قلمرو ایران بشود پیدا کردن «کار» برای اینهمه بیکاران و جواب دادن بخواهشها و توقعات آنان محال است. ۶- بالاخره تقویت حکومت وقت و افزودن قدرت وی و تولید امنیت در ملک که اولین شرط کل مطالب مذکوره در فوق است. و مقصود از امنیت امن و آسایش عمومی راهها و شهرهای دور دست و دهات خوی و ارومی و ممتسی و خرم آباد هم هست نه تنها قلمه طهران و قزوین.

ممکن است سیاست چپها در جواب بگویند بلی اینها صحیح است ولی آیا همه این اصلاحات و اقدامات نیز موقوف بدرستی و خوبی دستگاه دولتی نیست که خود در بی این امور باشد و بمیل و رغبت بکند؟ باید بگوئیم که بعقیده ما تماماً اینطور نیست زیرا که قسمت مهمی از این مقاصد بلکه مهمترین همه آنها یعنی ماده های اولی بشوق و شور مردم و میل جدی عامه بسته است. اگر خوب فکر کنیم می بینیم که در همین ایران بی ترتیب که دستگاه اداری منظم عمومی موجود نیست بعضی کارهای عمومی هستند که چون طرف اقبال عمومی و توجه قاطبه مردم است دستگاه آنها مثل کارهای منظم دولتی ممالک دیگر خوب میگردد و چون هرزن فقیر و هر حمال بدبخت و هر روستائی مفلس از گلوی خود بریده و از وقت کار خود دزدیده با جان و مال کمک بشکلیات و نگاهداری و انتشار آن امور میکند منظم تر از هر مهم دولتی پیش میروند. مخارج ادارات متعدد و اجزای بیحد و حساب دستگاه تولید مشهد رضوی و باصطلاح فرنگی «بودجه» آن دستگاه دولت روحانی را که کوررهاست که میردازد؟ مخارج چندین هزار طلاب فقه و اصول و ده هزاران انواع مختلف خدام مشاهد عراق عرب را که تدارک میکند؟ برای تشکیل و اداره چندین هزار و بلکه صد هزاران تکیه های عزا از اول تا آخر سال در تمام مملکت مگر یک وزارت مخصوص یا اداره دولتی موجود است؟ همه اینها فقط باقبال عامه و تعلق خاطر ملت و عقیده راسخه و شایعه ملی و مخصوصاً بواسطه یک هیئت وسیع و لشکر انبوهی از مبلغین و مروجین دائمی بعمل می آید و انجام میگردد. پس در امور زندگانی دنیوی و رفاه حال عامه که منشأ آن تمدن و علم است نیز اگر یکدسته مبلغین پرشور منظم و دائماً در میان طبقه عامه کار کنند و تشویق نمایند شاید طولی نکشد که اقبال عمومی باین خطوط نیز متوجه شود و مردم ایران هر کدام یک قسمتی از سرمایه و عایدات خود و مقداری از وقت و هوس و پشت کار خود را صرف تعلیم عمومی و رفع ننگ بیسوادی مستولی و ترویج ورزشهای بدنی و بازیهای مربوط بان و بنای مریضخانها کرده و قطره قطره همت افراد فقیر و غنی دریائی از شور عمومی بعمل بیاورد و فقط در آنوقت است که بجای این ترقی لنگ لنگان که هیچ وقت ما را بسواران پیشاز دیگر میدان تمدن نخواهد رسانید در سالی چند یکباره زوایا و اعماق این دریای ظلمانی که نام آن ملت است روشن گردیده و بیک جنبش عمومی میتوانیم بحیط درست تمدن بیقیمت ورنه با نداشتن علم عمومی که شرط عقل سلیم است و ورزش بدنی و ترک تریاک و آلکل که شرط اعظم بدن سالم است یک قوم تنبل و جاهل و پوسیده و سست اراده و سست قول و سست بدن

علم هیئت

اگر فضای بیحدودی را که ما را از شش جهت احاطه کرده یک قطعه عظیمی از خشکی زمین (مثلاً قطعه آسیا) تشبیه کنیم آفتاب و زمین ما و عده دیگر از سیارات بزرگ و کوچک که تابع آفتابند رو بهمرفته مثل یدیه کوچک یا یک دسته بسیار کوچکی از عشاير چادر نشین است که از همه جهت دارای هفت هشت چادر و خانواده و چند آلاچق کوچک بوده و در وسط یک دشت بی پایانی فرود آمده اند. این یدیه مانند دهات خراسان و بلوچستان در نزدیکیهای خود یدیه دیگری ندارد و برای آنکه یک یدیه دیگری برسند باید راه زیادی طی بکنند. اگر فضا را باقیانوس بزرگی تشبیه کنید آتوق آفتاب و متلقین او حکم یک مجمع الجزایر کوچکی از مجمع الجزایرهای بیحساب پراکنده در گوشه‌ای از آن اقیانوس را دارد. برای درست روشن کردن مطلب میشود تشبیهات مختلف ذکر کرد و شاید از همه بهتر آن باشد که آفتاب را در یک ناحیه کوچک و گوشه‌ای از یک مملکت و سببی یک پادشاه یا امیر کوچک و بسیار پر دبدبه و افاده‌ای فرض کنیم که تبعه او منحصر بنوکراهی خود او باشد (مانند بعضی ائمه جماعت که اقتدا کنندگان نماز جماعتش منحصر باولاد و نوکر و موذن و مکبر جیره خوار خود اوست) و قلمرو او منحصر بهمان قلمه یا دمی باشد که قصر سلطنت در آنجاست مثل امیر مملکت کوچک روئیس در آلمان یا پادشاه مملکت موناکو در اروپا (که وسعت تمام مملکتش بقدر حله سنگنج طهران بیش نیست) و یا مانند بعضی از خوانین بلوچ در حدود بمبور و ناحیه سرحد و سرریز (در بلوچستان) که یکی از آنها در ایام جنگ اروپا یکی از سیاحین آلمانی که در سنه ۱۳۳۴ بدانجا رفته بود با کمال افاده پیشنهاد عقد اتحاد با خود قیصر آلمان کرده بود. این پادشاه آسمانی در دربار و حواشی یا قلمرو خود از همه جهت هشت نفر اجزای مهم و ارکان دولت (باختلاف قرب و بعد حضور) و قریب شصت و کسری اجزاء کوچک و ملازمان یا غلام بچگان دارد. اغلی از این هشت نفر امنای دربار یا اعضای هیئت وزرا نیز یکی دو یا بیشتراتباع و غلامان در درخانه خودشان دارند و تمام این اعضا و اجزا و ملازمان و غلام بچگان و شاطران با خود پادشاه یک مملکت خیل کوچکی را در پهنای بیحدود فضا بعمل میآورند.

میدانم چرا ما ایرانیان بتقلید شعرای خودمان همیشه در تشبیه و تمثیل هم از پادشاه و غلام و خاتزاد و غلام بچه حرف میزنیم و چرا مثل فرنگیها نگفتم عالم شمسی ما مانند یک خانواده با مهر و محبتی است: یک زن و یک شوهری که اولاد و اطفال خود را گرم و نرم دور خود جمع کرده و خدام زیاد هم دارند یا اقلاً مانند یک شیخ عربی در چادر خود که پدر و رئیس دودمان خودش است. شاید یک جهتن هم مرض سیاسی گری است که میخواهیم از امور مملکتی و دولتی حرف بزنیم نه از یک خانه تنها آن هم یک مرد و یک زن که عظمتی و ابهتی ندارد و اختیارات مرد در آن محدود است. باری باین حرفها رشته تشبیه سیاسی خود را از دست ندهیم. مقصود از پادشاه آن مملکت آسمانی معلوم است که آفتاب است، هشت نفر «بزرگان» عمده درخانه هم هشت سیاره یعنی عطارد و زهره و زمین و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و پلوتون هستند که در بزرگی و کوچکی و قرب و بعد مانند اجزا و مقرین دربار از صدر اعظم تا آبدار باثی فرق دارند چه مشتری قریب ۱۳۰۰ برابر زمین و

وزیر یا امیر تربیت شده‌ای که مرحوم پدر یا جدش زحمت کارهایی را که حالا تا مشروع شده کشیده و اسباب نیکنام و درستکار و جنت مکان ماندن را برای وی تهیه کرده بود. و دیگر خود وی محتاج بعضی کارها نیست و یک لقمه «نان حلالی» دارد که مرحوم والد از مواجب خدمت خود چند کوروی پس انداز کرده - پیدا نشد که برای امور تمدن و تعلیم و طبع کتب و جلوگیری خطر دلسوز امراض مهلکه مانند کشت و کشارسل که مرض فقراست چیزی از ثلث مال خود وصیت کند. این است نصیحتی که کاوه یعنی یک صدای بیغرض دورافتاده میتواند از تجارب و روشنائی این مرکز علم و تمدن بهموطنان خود بدهد و باید باز تکرار کنیم که بهترین و واجبترین کل مقاصد ملی تعلیم عمومی است یعنی با سواد شدن اکثر مردم مملکت که حالا رو بهمرفته در صدی یک هم با سواد ندارند. برای سبی در امور مستحسنه سابق الذکر هر آدم وطن دوست و با معرفتی که حسن تکلیف وجدانی داشته باشد میتواند بتنهائی کار کند و بدون احتیاج بدسته بندی و فرقه سازی و مرانامه و مواد نظامنامه در اصلاح حال قوم خود کار بکند ورنه مقاصد مستحسنه و بی ریا را هم وقتیکه موضوع یک حزب سیاسی بکند موجب ضدیت جمعی با آن اصول مقبوله و مسلمنه میشود. این است که ماسی در بنای اساس اصلاحات ملی را که کتر با کله لاشخوار مأموریت طلبان که بلاشئه ملت اقتاده اند کار دارد بامورات جاریه سیاسی و پنجه زدن در پنجه این و آن و سبی در عزل و نصب وزرا و حکام و اشتغال با سیاست خارجی مملکت ترجیح میدهم و مهمترش میدانم و معتقد این هستم که پایه و مایه مملکت و مقام ملت در اظهار ملل بزرگ و وقع گذاشتن آنان باستقلال و آزادی و حقوق وی بنسبت ترقی تدریجی او در فقره وسعت دایره انتشار سواد عمومی روز بروز بهتر و بلندتر میشود. شاعر نامدار ایران در بیشتر از هفتصد سال پیش این نکته را بیان کرده و گفته: دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز!

مناظره شب و روز (۱)

در تحت این عنوان (چنانکه در شماره ۶ از سال گذشته شرح داده شده) ما قیاسی در میان عقاید علمی توراتی اروپای امروزی و عقاید ظلمانی مشرقی امروزی و یا قدیمی که امروز نیز در ایران باقی است میکنیم. بواسطه مکاتیب وارده ما مطلع شدیم که اغلب مردم و حتی فضایی قوم مقصود حقیقی ما را درست نیافته اند و بعضی گمان کرده اند که ما میخواهیم بگوئیم اصلاً مشرق زمین را قصص ذاتی و مغرب را مزیتی جلی است که حتی از قدیم الایام علمای ما در خطا و غفلت بوده اند. محتاج بتوضیح نیست که این خیال خیلی از منظور ما دور است بلکه ما خوب میدانیم که در قرون وسطی علم بهر درجه که بود در مشرق بالتسبه درجه عالی داشت و کسافی مانند بیرونی و ابن خلدون از آنجا ظهور کرده بودند. لکن این شرافت و افتخار باز نمیتواند مانع تنگ امروزی بشود که درجه علم و معرفت در میان ما بهمان حال قرون وسطی مانده (و چندین مرتبه هم عقب تر رفته) و در مغرب زمین صد هزار درجه بالا رفته و دنیا گیر شده در صورتیکه ما هنوز بیرو همان خرافات یا اطلاعات ناقص قرون وسطی هستیم.

(۱) پس از آنکه در چندین شماره آخری بواسطه تراکم مطالب و مقالات دیگر این عنوان را کنار گذاشتیم اینک باز بر این موضوع دلکش برمیگردیم.

برای اینکه دور زمین را طی کند قریب یک نمن ثانیه لازم دارد و البته اسباب تعجب میشود وقتی که نور آفتاب از آنجا زمین در ۸ دقیقه و نیم یعنی در ۱۰۰ ثانیه میرسد و نور نپتون که یکی از سیارات عالم ما و همدم ما است با در ۴ ساعت و کسری یعنی بیشتر از ۴۰۰،۱۴ ثانیه میرسد.

بس بقیاس تصور کنید که ستاره‌های ثابت چقدر از ما دورند. برای قیاس بعد آنها این بس که نور نزدیکترین آنها بما (یعنی عالم شمسی ما) | ستاره از صورت قطورس | در قریب چهار سال و نیم بما میرسد باقی ثوابت باز دورترند. نور خدی که ستاره قطب باشد از دب اصغر یا بنات التمش صغری قریب پنجاه سال لازم دارد تا بما برسد و بعضی ستاره‌های دیگر هستند که در صدها و هزارها سال نور آنها زمین میرسد و همین جهت برای سنجیدن و پیودن بُعد ثوابت منجمین یک مقیاسی باسم «سال نوری» اصطلاح کرده‌اند و میگویند بعد فلان ستاره ۲۰ سال نوری است و بعد دیگری ۲۰۰ سال نوری و هکذا.

تمام کواکب ثابت که با چشم در آسمان خیلی صاف و در خشان دیده میشوند بیشتر از دو هزار تا دو هزار و پانصد تا نیست. وقتی که نصف آنطرف آسمان را هم حساب کنیم منتهای عدّه کواکب مرئی در تمام کره آسمان چهار الی پنج هزار ستاره میشود از قدر اول تا ششم ولی بعد از آنکه دورین نجومی اختراع شد عدّه کواکب ثوابت که با دورین دیده میشود خیلی بیشتر شد و هر چه روز بروز بر قوت دورینها افزوده بر عدّه نجوم ثوابت مرئی هم افزود تا آنکه امروز از صد الی صد و پنجاه میلیون ستاره از قدر اول تا قدر ۱۸ کشف و اغلب آنها را ضبط کرده‌اند و گمان میرود که هر قدر هم قوت دورینها مضاعف بشود عدّه ثوابت خیلی از عدّه معلوم امروزه بالاتر نرود^(۱) و دورترین آنها بقدری از ما دور است که برای رسیدن نور آن بما ۷ الی ۱۲ هزار سال لازم است^(۲).

حالا ببینیم بعد از آن چیست یعنی از اقصی حدود ستاره‌ها که بگذریم بکجا میرویم و آیا فضا دیگر مسکون نیست و عوالم شمسی نهایت میپذیرد؟ پیشترها که هر چه بر قوت دورین میافزودند می پشت پرده تاریکی و در ماوراء دورترین و ضعیفترین ستاره‌ها که در اقصای دایره رؤیت دورینی ما بودند باز عدّه کثیری ستاره‌ها مرئی و مکشوف میشد گمان میکردند که این ترتیب بطور لایتمای تسلسل دارد و فضای لایتمای پر از عوالم شمسی لایتمای است طبقه بطبقه پشت هم دیگر که ما روز بروز بحسب افزایش قوت دورین بیشتر خواهیم دید و آنچه باز دورتر است ما فقط از درک و رؤیت آن عاجزیم لکن بتدریج معلوم شد که این گمان صحیح نبوده و هر چه دورینها قوی تر میشوند و طبقات بسیده فضا را تسخیر میکنند عدّه کواکب مکشوفه بتناسب کمتر و باز کمتر میشود تا بجائی میرسد که

مریخ هفت یک زمین است و باقی متفاوت. همه این هشت وجود محترم ملازمان بلا واسطه سلطانند زیرا که بدور خود آفتاب در یک دائرة بیضی در فضا میگردند. نزدیکترین آنها بافتاب (عطارد) ۰۷ میلیون کیلومتر (یا قریب ۱۳ کرور فرسخ) و دورترین آنها از او (نپتون) ۴۹۶ میلیون کیلومتر تا آفتاب مسافت دارند. شاید همین قمره که زمین ما نیز از جزو بزرگان این دربار تشریف دارند سبب آن شده که از روزی که مخلوقات جنینده روی آن پیدا شد سر بزرگی و ریاست با هم جنگ میکنند. آن شش صد و اندی غلام بچگان که باز ملازم دربار خود شاه‌اند یعنی بدور خود آفتاب میگردند کرات صغیره‌ای هستند که دورتر از مریخ و نزدیکتر از مشتری بافتاب بوده و در دوائری در فاصله میان این دو سیاره بوده و بدور آفتاب میگردند و بزبانهای فرنگی آنها را شبه سیاره نامیده‌اند. اتباع و شاطرائی هم که در درخانه بیضی از وزرا هستند و از ملازمان آنانند (نه پادشاه) یعنی بدور سیارات میگردند عبارت از اقار است که زمین ما نیز یکی دارد و مریخ دوتا و مشتری ۷ و زحل ۱۰ و اورانوس ۴ و نپتون نیز یکی از آنها را دارد که ماه آسمان آنها بوده و بدور آنها میگردند و فقط زهره و عطارد از ماه محروم هستند و شاید چون خودشان خیلی مقرب حضور و ملتزم دائمی هستند محلی برای نگاهداشتن ملازم برای خودشان نیست.

این عالم شمسی یا منظومه یا خانواده یا این ده ششصد خانواری با کدخدای پر هیبت خودشان در گوشه یک صحرائی عظیم و بی یابانی افتاده و برای خود در تک و دو است و فقط باید سیاح این صحرا خیلی نزدیک برود تا ببیند در این گوشه یک لانه‌ایست که در آن مشتی موران در دور پادشاه خود در جوشند. وقتی که از این لانه یا قریه بگذریم و دور شویم در نزدیکی این قریه آبادی دیگری شیبه بآن نیست حتی اگر ده برابر مسافت وسعت خود این قریه هم دورتر شویم صد برابر دورتر برویم دیگر هنوز بقریه دیگر نرسیم هزار برابر و دو هزار برابر هم برویم و دور شویم باز بجائی نرسیم بلکه باز بیشتر باید دور شویم آنوقت تازه بیک عالم شمسی دیگر یعنی یک آفتاب درخشان و شاید بتابع آن برسیم که باز در یک گوشه صحرا برای خود سکنی کرده‌اند و چون باز همین قدرها دورتر بشویم باز بیکی دیگر از این آفتابها برسیم و هکذا. این آفتابها همان ستاره‌هایی هستند که ما ثوابت مینامیم و شبا در آسمان خود آنها را بواسطه بعد آنها کوچک مانند دانه‌های عس یا شراره‌ها می‌بینیم و در واقع آفتاب ما هم یکی از همین ستاره‌های ثابت است که چون در نزدیکی ما است و ما زمین ما تعلق بدستگاه او داریم ما آترا بزرگ و منور می‌بینیم درست مثل چراغ بزرگ الکتریکی که در اطاق خودمان در طهران باشد و یکی دیگر بهمان بزرگی و بهمان نور در شاهزاده عبد العظیم باشد و آترا از اطاق خودمان ببینیم. دوری این ثوابت بقدری حیرت انگیز و سرگیج کن است که دیگر برای پیودن ابعاد آنها متر و کیلومتر و فرسخ مضحکه میشود و قاصر می‌آید و مثل آن خواهد بود که شما بخواید وسعت آسیا و اروپا را با میلیمتر و قیراط بسناید. لهذا برای پیودن این مسافتات خارق العاده قدم دیو لازم است و مقیاس دیگری اساس گرفته‌اند و آن سیر شعاع نور است که سریمترین و تندترین موجودات است. نور در هر ثانیه ۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر یعنی قریب پنجاه هزار فرسخ راه می‌پیماید، در هر دقیقه سه میلیون فرسخ و در هر ساعت ۱۸۰ میلیون فرسخ یعنی

(۱) این قول معروف است ولی در بعضی مآخذ ارقام بزرگتر هم ذکر شده. دکتر کریستینگر (Kritzing) آلمانی اخیراً در مقاله‌ای در روزنامه «دی وچه» Die Woche - عدّه ثوابت را نهمصد میلیون و روزنامه «ماتن» فرانسوی مورخه ۴ سپتامبر ۱۹۱۹ میلادی در یک مقاله‌ای راجع بحسب قضیه عدّه ثوابت را ۱۰۰۰ میلیون قلمداد کرده ولی ظاهراً این عدد اخیر دارای مبالغه است.

(۲) هفت بقول فلاماریون و ۱۰ تا ۱۲ بقول نویسنده مقاله سابق الذکر روزنامه «ماتن».

در اعماق بیده فضای لایتامی یک مجمع الجزایر بزرگ دیگری (شاید مرکب از میلیونها عوالم شمسی) تشکیل میدهد که بعد تصور ناپذیر آنها مارا مانع از رؤیت چیزی غیر از مه روشن از آنها میشود.

چنانکه گفتیم هر کدام از سُحُبِ مضیبه شکل مخصوصی دارد و از آنجمله سحاب مضیبه که عالم شمسی ما و همه ستارگانی که ما با چشم یا با دوربین می بینیم جزو آنست شکل عدسی دارد و عالم شمسی ما تقریباً در نزدیکی مرکز این گلوله عدسی شکل واقع است و باین جهت است که در دو طرف آن یعنی در دو سطح نیم کره عکس که بخش کمتر و بعدش از مرکز نیز کمتر است ستاره‌ها را مجزا و جدا از هم دیگر میتوانیم ببینیم و در منطقه آن که ابعاد نقاط از مرکز است ستاره‌ها در مد نظر آنقدر بالای هم تراکم میشوند که یک دایره‌ای از نور مشوش تشکیل میدهد که همان کاهکشان است. پس کاهکشان دورترین منطقه این عالم بزرگ نواب است که دور تا دور این عالم را میگرد و بواسطه دورین ستاره‌ها را که کاهکشان از آن مرکب است مجزا می بینیم. چنانکه هرشل منجم آلمانی معروف در اواخر قرن دوازدهم ۱۸ میلیون ستاره در کاهکشان شمرده است و لابد دورترین ستاره کاهکشان که باصطلاح در سطح فوقانی آن واقع است دورترین ستاره این عالم صد میلیون آفتابی است و در سرحد آخری این مجمع الجزایر است. این ستاره‌ها از ما بقدری دورند که برای رسیدن نور آنها با چنانکه گفتیم قریب هفت الی هشت هزار سال لازم است و شعاع نوری برای اینکه قطر دایره کاهکشان را که قطر عالم کوکب ما است بپایند ۱۵۰۰۰ سال لازم دارد.

لکن عجیب تر از این هم هست و آن حالت سُحُبِ مضیبه یعنی عوالم شمسی دیگر است که در ابعاد و اعماق دیگر اقیانوس فضا دور از مجمع الجزایر ما مجمع الجزایرهای دیگر تشکیل میدهند. وقتیکه ما سوار شعاع نوری شده و از زمین راه بیقیم پس از ۴ ساعت به نپتون آخرین خانه ده خودمان میرسیم و پس از قریب چهار سال با اولین خانه ده مجاور میرسیم و پس از هشت هزار سال از آخرین قریه و آبادانی مملکت خود خارج شده و بصحرای بی انتهای بیحدود داخل میشویم آنوقت ما باید برای اینکه نزدیکترین مملکت مسکونی (که عبارت از نزدیکترین سحاب مضیبه عالم ما باشد) برسیم باید چندین برابر قطر کاهکشان خودمان باز راه بیاییم یعنی از یک میلیون و نیم تا هفت ملون سال با نور سیر کنیم^(۱).

* * *

این بود مختصری از عقاید علمای حقه اروپا در باب عظمت علم و دوری مسافت اجرام آسمانی و باید بگوئیم که این عقاید که خلاصه و نتیجه سهل و ساده آنها درج شد در میان عامه مردم اروپا منتشر است و علاوه بر آنکه در مدارس میخوانند عموماً در مجالس خطابه‌های علمی نیز که منجمین ترتیب میدهند میشوند و برای تماشای آسمان با دوربینهای بزرگ مردم فرنگ با چند شاهی میتوانند بروند و ببینند و حظ ببرند و فقط براهین

(۱) فلاماریون منجم فرانسوی معروف گوید برای رسیدن نزدیکترین سُحُبِ مضیبه پنج ملون «سال نوری» مسافت باید بیسود. کریستینگر سابق الذکر گوید که سُحُبِ مضیبه مرکب از ستاره‌ها بر دو قسم است یکی توده کروی ستارگان که عند آنها بالغ بهشتاد است و از سی هزار تا چندین صد هزار «سال نوری» با ما مسافت دارند و دیگری سُحُبِ منشوری شکل است که صدها از آن قبیل احصاء شده و دوری آنها از یک میلیون و نیم تا ۹ میلیون سال نوری است.

دیگر با مضاعف شدن قوت دوربین هم دیگر تک و توک ستاره تازه دیده میشود و معلوم میشود ما باقصای دایره مسکون فضا و آخر آبادانی میرسیم و اقصا دایره رؤیت ما آخرین سرحد عالم بزرگ نواب است یعنی دیگر ما باتهای مجمع الجزایر بزرگ که هزاران هزار جزیره یا جزیره‌های مربوط بهم در جزو آنست رسیده و در سرحد آخری آن هستیم و بعد از آن داخل اقیانوس لایتامی و بیکران و وادی خاموشان میشویم.

آیا بعد از آن در ابعاد قاصیه و عمیق فضا باز مجمع الجزایری باز آبادانی دیگری هست؟ جواب این سؤال اوایل واضح نبود ولی بعدها که منجمین بتحقیق و کاوش سُحُبِ مضیبه مشغول شدند دیدند این سُحُبِ مضیبه (یعنی ابرهای نوری و لکه‌های روشن که در آسمان دیده میشود و شبیه بکاهکشان هستند ولی غیر از آنهاست) بر دو قسمت یک قسم از آن آهائی هستند که قوت دوربین آنها را تشریح و تفکیک کرده و واضح کرده که هر کدام آنها عده خیلی زیادی از ستاره‌های ثابت هستند که بواسطه بُعد زیاد آنها از یکطرف و تراکم و پشت هم افتادن آنها (فقط در مد نظر) از طرف دیگر نورشان داخل هم شده و ضیاء مشوشی از آنها بما میرسد که بشکل سحاب مضیبه می بینیم که به رنگی «نیولوز»^(۱) یعنی میغ یا مه روشن و برقی اغلب قنوان و در کتب فارسی «کواکب سحابی» نامیده میشوند چنانکه میرزا مهدی در عروسی رضا قلی میرزا گوید «کواکب سحابی لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای آسمان تشنگان مجلس را ... الخ»^(۲). ولی یک قسم دیگر از این سُحُبِ مضیبه هستند که بهیچ وسیله و قوت هیچ دوربینی ابدأ اثری از تجزیه آنها ب ستاره‌ها نیست و بالأخره بواسطه زحمات زیاد و مدت‌ها غور و بحث و ضبط و ثبت و تدبیر و تدوین سُحُبِ مضیبه صدها از این سُحُبِ را ثبت و تدقیق نموده و اشکال ظاهری مختلف آنها را که عدسی و منشوری و حلزونی هستند قید نموده و بواسطه ترقیات فوق العاده علم که ما از شرح آنها میگردیم نتیجه ذیل رسیده اند:

عالم شمسی ما با بیشتر از صد ملون عالم شمسی دیگر که هر کدام یک یا دو یا سه آفتاب مثل آفتاب ما دارند و با آن قسمت از سُحُبِ مضیبه که مرکب از ستاره‌های مرئی با دوربین هستند همه روی هم رفته یک عالم اکبر و یک کره بزرگی تشکیل میدهند که اگر چه بُعد اجزای این مجمع الجزایر بهم دیگر بحسب قیاس انسان فوق العاده بزرگ است لکن باز در واقع جزو یک رشته و یک منظومه بوده و بهم دیگر نزدیکند و علاقه بهم دارند و فی التملک متعلق بیک مملکت بزرگند که در آن هزاران امیر و ملوک الطوائف موجود است. این مملکت ستاره‌ها یا آفتابها، این مجمع الجزایر، این کره عظیم که یک قسمت بزرگ از فضا را گرفته و عالم شمسی ما در جزو آن مثل ارزنی است در خرمن، این لانه زنبور بزرگ، این منظومه عظیم رو بهمرفته یک سحاب مضیبه است و تمام آن سُحُبِ مضیبه که با قوت باصره و دور بینهای ما امکان تجزیه آنها ب ستاره‌ها نیست سُحُبِ مضیبه است مثل همین سحاب مضیبه بزرگ ما (اینکه بلفظ «ما» میگوئیم برای این است که عالم شمسی ما نیز جزو این سحاب مضیبه یا منظومه عوالم شمسی است) و هر کدام از آن سُحُبِ مضیبه مثل سحاب مضیبه «صورت جبار» و «سحاب منشوری» (در صورت سلاقیین یعنی سگ تلازی) و «سحاب لورد روس» و غیره نیز خیلی دور از سرحد مجمع الجزایر ما

استدلالی و شرح علمی این مسائل از روی دلایل طبیعی و حتی و هندسی در حوزه علما و منجمین طرح میشود.

حالا آیا مناسب نیست که نظری هم بعقیده عامه مشرق زمینها و اطلاعات جاریه در میان طبقات مردم خودمان بیندازیم و بینیم عقاید آنها چیست و مبنای آن تصورات بر چیست؟ بعضی از حکمای مسلمین مانند فراهی و خوارزمی و بیرونی و حبش حاسب و بتانی و غیر هم (که مسلمانان عصر خودشان - و حالا نیز - آنها را چندان هم مسلمان صحیح حساب نمیکردند) در علم نجوم یونان و هندسه سررشته‌ای بدست آورده و بعضی از آنان از علمای بزرگ عصر خود بودند ولی اغلب آنها را فقهای عصر خود که باصلاح مردم «علما» نام داشتند تکفیر مینمودند و نتایج علوم آنها در میان عامه مسلمین متداول و مقبول نبود مگر برای منجمین آینده دیگر. منشأ عقاید عامه مردم ایران حتی امروز در خصوص آسمانها و افلاک و اجرام سماوی و بُعد و عظمت آنها بعضی افسانه‌های عجیبی است که جعل کنندگان آنها آن افسانه‌ها را در دهن بزرگان دین گذاشته و منشأ آسمانی نسبت داده‌اند که جنگ برضد آن خرافات را مشکل سازند. اینک یک نمونه از این قبیل در همین مقوله که موضوع مقاله ما بود:

تفصیل ذیل راجع بافتاب و ماه و آسمانها منقول است از بزرگترین و معتبرترین کتب متقدمین یعنی تاریخ طبری:

«آفتاب غروب میکند در آسمان و آنگاه از آسمانی بآسمانی دیگر بالا میرود تا بآسمان هفتم که بالاترین همه است میرسد وزیر عرش واقع میشود آنجا میاقصد بسجده و ملائکه موکلین او هم با او بسجده میاقصد بعد میگوید بار خدایا از کجا امر میکنی مرا که طلوع کنم از غروبگاه خودم یا از طلوعگاه خود؟..... پس جبرئیل میآید پیش او و یک جبه (یا عبائی) از نور عرش باندازه ساعتی روز بحسب بلندی و کوتاهی آن در تابستان و زمستان و یا میانه آن دو در پاییز و بهار با خود میآورد. پس آفتاب این جبه را میبوسد چنانکه یک شخصی از آحاد ناس لباس خود را میبوسد و بعد او را در فضای آسمان برآه میاندازند تا از محل طلوع خود طلوع نماید و چنانست که سه شب حبس شده باشد..... ماه هم همینطور است در طلوع و خط سیر خود در افق آسمان و غروب خود و بالا رفتن بآسمان هفتم و حبس شدنش زیر عرش و سجده کردنش و اذن خواستنش و لکن جبرئیل جبه ما را از نور کرسی میآورد»

[ترجمه تحت اللفظی عین عبارت طبری، جلد اول، صفحه ۶۲]

ایضا «..... عکرمه روایت میکند که روزی در آن اشنا که با ابن عباس نشسته بودیم مردی آمد و گفت ای ابن عباس چیز عجیبی از کعب الحبر (۱) در باب آفتاب و ماه شنیدم: عکرمه گوید که ابن عباس تکیه داده بود پس قد راست کرد و نشست و گفت چیست آنچه شنیدی گفت کعب میگوید که روز قیامت آفتاب و ماه را میآورند چنانکه دو گو دست و پا بریده‌ای را پس در جهنم میاندازند. عکرمه گوید یک لب ابن عباس از غضب بالا پرید و لب دیگرش پائین افتاد و سه بار گفت دروغ گفت کعب، دروغ گفت کعب، دروغ گفت کعب این یک یهودی است که میخواهد آنرا در اسلام داخل کند. خدا بزرگتر و کریمتر از آنست که برای اطاعت خود عذاب کند..... خدا مرگ دهد این ملأرا (حبر را) و ملائی او را زشت گرداند چه چیز او را چنین

(۱) یعنی کعب ملای یهودی که اغلب با اسم کعب الأخبار در سایر کتب ذکر میشود.

جری کرده بخدا و افترای او را بزرگ کرده در حق این دوتا بنده مطیع خدا (یعنی آفتاب و ماه). بعد ابن عباس چندین بار گفت انا لله و انا الیه راجعون و یک چوب پاره‌ای از زمین برداشت و زمین را با آن خراشیدن گرفت و همینطور مدتی الی ماشاء الله مداومت داشت بعد سرش را بلند کرده و چوب پاره را انداخت و..... آنگاه حدیث ذیل را نقل کرد که خدای تبارک و تعالی وقتیکه خلقت را محکم و مقنن کرد و از خلقت او چیزی غیر از آدم نماند آنگاه دو آفتاب خلق کرد از تور عرش و آن یکی را که در نظر داشت بحال آفتاب بگذارد او را بزرگی دنیا از مشرق تا مغرب آفرید و آنرا که در نظر داشت که کم نور کرده و ماه گرداند او را کوچکتر آفرید و کوچکی آنها دیده میشود بواسطه شدت بلندی آسمان و دوری آن از زمین پس اگر خدا هر دو آفتاب را چنانکه در ابتدا آفریده بود میگذاشت شب از روز و روز از شب تشخیص داده نمیشد و مزدور نمیدانست تا کی کار کند و کی اجرت بگیرد و روزه گیرنده نمیدانست تا کی روزه بگیرد و زن نمیدانست چگونه عده نگاه دارد و مسلمین نمیدانستند وقت حج کی است..... و خدا بندگان خود رحیم تر از آن بود [که آنها را اینطور بی تکلیف بگذارد] پس جبرئیل را فرستاد تا بال خود را از روی ماه سه بار گذرانید و او هنوز آفتاب بود پس ضیای آن پرید و نور آن ماند و آن سیاهی را که در ماه میبینید مانند خطوط در آن اثر محو است. پس برای آفتاب یک گردونه‌ای از پرتو نور عرش آفرید که سبب و شصت دست داشت و بافتاب و گردونه آن سبب و شصت ملک موکل کرد از اهل آسمان پائینی که هر ملک یکی یک دسته از آن دسته‌ها می‌چسبید و برای ماه هم (عیناً بهمین ترتیب) آنگاه خدا برای آنها مشرقهائی و مغربهائی در دو کنار زمین و دو پهلوئی آسمان آفرید بعده صد و هشتاد چشمه در مغرب از گل سیاه و صد و هشتاد چشمه همینطور در مشرق که فوران میکند جوشان مثل جوشیدن دیگ و وقتیکه سخت در غلیان است پس هر روز و هر شب آنرا (یعنی آفتاب را) مطلع تازه و مغرب تازه‌ایست..... و خدا خلق کرده در زیر آسمان دریائی باندازه سه فرسخ و آن یک موجی است جمع شده که در هوا ایستاده بامر خدا یک قطره از آن نمیریزد و دریاها همه ساکنند ولی این دریا بسرعت تیرجاری است و بعد در هوا صاف روان است مثل یک نخجی که میان مشرق و مغرب کشیده شده باشد و آفتاب و ماه و خُس در قعر امواج این دریا سیر میکنند.

و اگر آفتاب از این دریا ظاهر شود هر چه در روی زمین است میسوزاند حتی سنگهای خارارا و اگر ماه بیرون بیاید از دریا تمام اهل زمین باو مفتون شده و او را پرستش میکنند مگر آنان از اولیای خدا که خدا بخواهد آنها را حفظ کند..... الخ»

[تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۶۲-۶۶]

این عین ترجمه روایت است و بر آن یک کلمه اضافه نشده و بعضی جاها (در جای نقطه‌ها) برای اینکه بطول نینجامد تفصیلات کوچک حذف شده و بقیه روایت که راجع است بیان کسوف نظیر همانچه گذشت و بعد منتهی میشود بعلم جغرافی (!) چون مفصل بود از درج آن صرف نظر شد.

نمود. ما مات و منحیر و انگشت بدهن سرگردان مانده بودیم که بچه بامولی یحیی ما را از چنگ این ایلغاربان خلاص کنیم و بچه حقه و لبتی از گیشان بجهیم که صف شکافته شد و غنق منکسر و منحوس دو نفر از مأمورین تذکره که انگاری خود ایزکر و منکر بودند با چند نفر فرآش سرداری سرخ و شیر و خرشید بکلاه با صورتهای احمو و عبوس و سیلهای چخماقی از بناگوش در رفته‌ای که مانند بوق جوع و گرسنگی نسیم دریا بحرکتشان آورده بود در مقابل ما مانند ائینه دق حاضر گردیدند و همینکه چشمشان بتذکره ما افتاد مثل اینکه خبر تیر خوردن شاه یا فرمان مطاع عزرائیل را بدستشان داده باشند یکه‌ای خورده ولب و لوجه‌ای جنبانده سروگوشی تکان دادند و بعد نگاهشان را بما دوخته و چندین بار قند و قامت ما را از بالا بیابین و از پائین بیابالا مثل اینکه بقول بجهای طهران برایم قبائی دوخته باشند برانداز کرده و بالاخره بگیشان گفت «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟». گفتم «ماشاء الله عجب سئوالی میفرماید، پس می‌خواهید کجائی باشم، البته که ایرانی هستم هفت جدم ایرانی بوده‌اند، در تمام محله سنگلج مثل گاو پشانی سفید احدی پیدا نمیشود که پیرغلامانرا نشناسد!». ولی خبر خان ارباب این حرفها سرش نمیشد و معلوم بود که کار کار بکشاهی و صدینار نیست و بان فرآشهای جنائی حکم کرد که عجالة «خان صاحب» را نگاه دارند تا تحقیقات لازمه بعمل آید و یکی از آن فرآشها که نیم زرع جوب چبوق مانند دسته شمیری از لای شال ریش ریش بیرون آمده بود دست انداخت مُچ ما را گرفت و گفت «جلو یفت» و ما هم دیگر حساب کار خود را کرده و ماسهارا سخت کیسه انداختیم. اول خواستیم هارت و هورت و باد و بروتی بخرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری را گیر قوم فرآش نپندازد! دیگر پرت میداند که این پدر آمرزیدها در یک آب خوردن چه بر سر ما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگیان بود و دیگری ایاتمان که معلوم شد بهیچ کدام احتیاجی نداشتند و الا جب و بغل و سوراخی نماند که در آن یک طرفه العین خالی نکرده باشند و همینکه دیدند دیگر کا هو حقه بتکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند ما را در همان پشت گمرکخانه ساحل اتزلی تو یک سولدون تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود و یک فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری داشت و در را از پشت بستند و رفتند و ما را بخدا سپردند. من در بین راه تا وقتی که با گرجی از کشتی بساحل می‌آمدیم از صحبت مردم و گرجی بانها جسته جسته دستگیرم شده بود که باز در طهران کلاه شاه و مجلس تو هم رفته و بگیر و ببند از تو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافرن توجه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این کبر و بسته‌ها از آن بابت است مخصوصاً که مأمور فوق العاده‌ای هم که همان روز صبح برای این کار از رشت رسیده بود محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک را با هم میسوزاند و مثل سگ هار بجان مردم بی پناه افتاده و در ضمن هم یا تو کفش حاکم بیچاره کرده و زمینه حکومت اتزلی را برای خود حاضر میکرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آروز یکدقیقه راحت بسیم تلگراف از اتزلی بطهران نگذاشته بود.

من در اول امر چنان خُلقم تنگ بود که مدتی اصلاً چشم جانی را نمیدید ولی همینکه رفته رفته بتاریکی این هولادونی عادت کردم معلوم شد مهمانهای

این قطعه یک مثالی است در باب حل مسائل مهتمه علمی خلقت و علم از هزاران هزار امثال و نظایر آن که کتب عربی و فارسی از آن پر است. شکی نیست که اینگونه افسانه‌ها که بعنوان حدیث نسبت بزرگان دین داده شده صحیح نیست و معمول است و لکن در این هم شکی نیست که عقیده عامه در ایران مأخذ اطلاعات علمی خود را بر روی این اساسهای معمول گذاشته و این مطالب را حقیقت می‌پندارد لهذا درج آنها پهلو پهلو حقایق علمیه آخر الزمان مانند نزدیک کردن عبوب و زشتیهاست بنور چراغ درخشان. مردم عوام و ساده لوح ایران که حل غوامض علمی را هم از روی اقاویل پیرزنیهای آبی و یا پرمردهای عرب‌دان که در علم با آنان مساوی و در عقل از آنها کمترند اخذ میکنند آفتورها گناه ندارد و چندان شایسته ملامت نیست بلکه بعضی طلاب نیمه فرنگی مآب یا فرنگی مابان نیمه آخوند که حقایق نورانی علم حایثه دنیا را گذاشته و بتأویل خیالات ابو هریره و تطبیق آنها با علم و معنی در آوردن از آنها عمری صرف میکنند بیشتر سزاوار نکوهش هستند.

فارسی شکر است

حکایت ذیل مأخوذ از کتاب است که نگارنده از چندی باینطرف از گاهی بگاهی محض تفریح خاطر از مشاغل و تنبلیات جدی‌تری و بدست دادن نمونه‌ای از فارسی معمولی و متداولی امروزه جمع آورده و امید است که بزودی باسم کتاب «یکی بود یکی نبود» بچاپ برسد. این کتاب علاوه بر حکایاتی چند که حکایت ذیل نمونه‌ای از آنهاست دارای مقدمه‌ایست راجع بخرابی و فقدان نسبی ثر فارسی و لزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در این خصوص و هم مجموعه‌ای بترتیب الفبا از کلمات عوامانه و کوچه و بازاری بطور ضمیمه بآخر آن کتاب ملحق شده که دانستن آنها برای هر کس که بخواهد زبان فارسی معمولی را حرف بزند لازم و ضروری است. نگارنده در نوشتن این حکایات بهیچ وجه دعوی ادبی و صنعتی نبوده و نیست و اگر پسند طبع ارباب ذوق و بصیرت گردد این بنده را دولتی بکلی غیر منتظر و افتخاری غیر مترقب خواهد بود:

هیچ جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمیسوزانند. پس از پنج سال در بدری و خون جگری هنوز چشمم از بالای صفحه کشتی بخاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی گرجی بانهای اتزلی بگویشم رسید که «بالام جان، بالام جان» خوانان مثل مورچهائی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بالای جان مسافرن شدند. ریش هر مسافری بچنگ چند باروزن و کرجی‌بان و حمال افتاد. ولی میان مسافرن کار من دیگر از همه زارتر بود چون سارین عموماً کاسب کارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که بزور حیاق و واحدیموت هم بندکیشه‌شان باز نمیشود و جان بمزرائیل میدهند و رنگ پولشان را کسی نمییند ولی من بخت برگشته مادر مرده مجال نشده بود کلاه لگی فرنگیم را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها ما را پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هر تکه از اسبابهایمان مابه التزاع ده رأس حمال و پانزده نفر کرجی‌بان بی انصاف شد و جیب و داد و فریادی بلند و قشقرقه‌ای برپا گردید که آن سرش پیدا

کلاه بدی از شنیدن این سخنان هاج و واج مانده و چون از فرمایشات جناب آقا شیخ تنها کلمه کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه جناب اسم نوکران کاظم نیست رمضان است. مقصودم این بود کاش اقلاباً میفهمیدیم برای چه ما را اینجا زنده نگور کرده اند».

این دفعه هم باز با همان منات و قرائت تام و تمام از آن ناحیه نفس این کلمات صادر شد: «حزاکم الله مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن این داعی گردید. الصبر مفتاح الفرج. ارجو که عماً قریب وجه حبس بوضوح پیوندد و البتة الف البتة بای نحو کان چه عاجلاً و چه آجلاً بسمع ما خواهد رسید. علی العجالة در حین انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال بذكر خالق است که علی کلاً حال نعم الأشتغال است».

رمضان مادر مرده که از فارسی شیرین جناب شیخ یک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شیخ با اجنه (جن) و از ما بهتران حرف میزند یا مشغول ذکر اوراد و عزائم است آثار هول و وحشت در وجناش ظاهر شد و زیر لب بسم اللهی گفت و یواشکی بنای عقب کشیدن را گذاشت. ولی جناب شیخ که آرواره مبارکشان معلوم میشد گرم شده است بدون آنکه شخص مخصوصی را طرف خطاب قرار دهد چشمها را بیک گله دیوار دوخته و با همان قرائت معهود بی خیالات خود را گرفته و میفرمودند: «لعل که علت توقیف لمصلحة یا اصلاً لاعن قصد بعمل آمده و لا أجل ذلک رجای واثق هست که لوالالباء عماً قریب آنها پذیرد و لعل هم که احقر را کآن لم یکن پنداشته و بلا رعایة المرتبة و المقام بسوء احوال معرض تهلکه و دمار تدریجی قرار دهند و بناً علی هذا بر ما ست که بای نحو کان مع الواسطة او بلا واسطة الفیر کتبا او شفاهاً علناً او خفاهاً از مقامات عالیة استمداد نموده و بلا شک بمصدق من جدّ و جدّ بمحصل مسئول موفق و مقضی المرام مستخلص شده و برائت ما بین الأمانل و الأقران کالشمس فی وسط النهار میهن و مشهود خواهد گردید . . .»

رمضان طفلک یکباره دلش را باخته و از آنسر محبس خود را پس پس باین سر کشانده و مثل غشها نگاههای ترسناکی با آقا شیخ انداخته و زیر لبکی می لغمت بر شیطان میکرد و یک چیز شبیه بایة الکری می بقیده خود خوانده و دور سرش فوت میکرد و معلوم بود که خیالش برداشته و تاریکی هم ممد شده دارد زهره اش از هول و هراس آب میشود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه مُسهل بزبانش بسته باشند و یا بقول خود آخوندها سلس القول گرفته باشد دست بردار نبود و دستهای مبارک را که تا مرفق از آستین بیرون افتاده و از حیث بر موئی دور از جناب شما با پاچه گوسفند بی شباهت نبود از زانو برگرفته و عباراً عقب زده و با اشارات و حرکاتی غریب و عجیب بدون آنکه نگاه تند و آتشین خود را از آن یک گله دیوار بیگانه بردارد گاهی با توپ و تشر هر چه تمامتر مأمور تذکره را غایبانه طرف خطاب و عتاب قرار داده و مثل اینکه بخواد برایش سر پاکی بنویسد پشت سر هم القاب و عناوینی از قبیل «عَلَّقَهُ مُضْفَعَه»، «مَجْهُولُ الْهُوِيَّةِ»، «فاسد العقیده»، «شارب الخمر»، «تارک الصلوة»، «ملعون الوالدین»، «ولد الزنا» و غیره و غیره که هر کدامش برای مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن بخانه هر مسلمانی کافی و از صدش یکی در یادمانده تشار میکرد و زمانی باطمینان و وقار و دلش خنکی و تحسّر بشرح «بی مبالاتی نسبت باهل علم و خدام شریعت مطهره» و «توهین و تحقیری که بمرات

دیگری هم با ما هستند. اول چشم یک نفر از آن فرنگی مآبهای کدائی افتاد که دیگر تا قیام قیامت در ایران نمونه و مجسمه لوسی و لموی و بیسوادی خواهند ماند و یقیناً صد سال دیگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانههای ایران را (گوش شیطان کر) از خنده روده بر خواهد کرد. آقای فرنگی مآب ما با یقه ای بیلندی لوله سماوری که دود خط آهنهای نفی قفقاز تقریباً بهمان رنگ لوله سماورش هم در آورده بود در بالای طاقچه ای نشسته و در تحت فشار این یقه که مثل کندی بود که بگردنش زده باشند در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب «رومانی» بود. خواستم جلو رفته یک «بن جور موسیونی» قالب زده و بیارو برسانم که ما هم اهل بجه ایم ولی صدای سونی که از گوشه ای از گوشه های محبس بگوشم رسید نگاهم را با نظرف گرداند و در آن سه گوشه چیزی جلب نظر مرا کرد که در وهله اول گمان کردم گریه بُراق سفیدی است که بروی کیسه خاکه زغالی چنبره زده و خوابیده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که بعات مدرسه دو زانورا در بغل گرفته و چمباتمه زده و عباراً گوش تا گوش دور خود گرفته و گریه بُراق سفید هم عمامه شیفته و شوفته اوست که تحت الحنکس باز شده و درست شکل دم گریه ای را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهان سه نفر است. این عدد را بغل نیکو گرفتم و میخواستم سر صحبت را با رفقا باز کنم شاید از درد یکدیگر خبر دار شده چاره ای پیدا کنیم که دفعه در محبس چهارطاق باز شد و با سرو صدای زیادی جوانکی کلاه نمدی بدبختی را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوص که از رشت آمده بود برای ترساندن چشم اهل اتزلی این طفلک معصوم را هم مجرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بوده در محبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمیابد چشمها را با دامن قبای چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست یک طوماری از آن غشهای آب نکشیده که مانند خربزه گریه و تباکوی حکان مخصوص حاک ایران خودمان است نذر جد و آباد (آباه) این و آن کرد و دو سه لگدی هم با پای برهنه بدر و دیوار انداخت و وقتیکه دید در محبس هر قدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت تر است تف تسلیمی بزمن و نگاهی بصحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری بامن ساخته نبود از فرنگی مآب هم چشمش آبی نخورد و این بود که با برجین یا برجین بطرف آقا شیخ رفته و پس از آنکه مدتی زول زول نگاه خود را با دوخت با صدای لرزان گفت: «جناب شیخ ترا بحضرت عباس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود!».

شنیدن این کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکه ابری آهسته بحرکت آمده و از لای آن یک جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی بکلاه نمدی انداخته و از منفذ سونی که بایستی در زیر آن چشمها باشد و درست دیده نمیشد با قرائت و طمأنینه تمام کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید: «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصر را بدست قهر و غضب مده که الکاظمین الغیظ و العاقین عن الناس . . .»

رمضان بیچاره از کجا ادراک این خیالات عالی برایش ممکن بود و کلمات فرنگی بجای خود دیگر از کجا مثلاً میتوانست بفهمد که «حفر کردن کله» ترجمه تحت اللفظی اصطلاحی است فرانسوی و یعنی فکر و خیال کردن است و بجای آن در فارسی میگویند «هرچه خودمرا میکشم...» یا «هرچه سرم را بدیوار میزنم...» و یا آنکه «رعیت ظلم» ترجمه اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصود از آن طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمه رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال کرد که فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و احطاف ارباب ملک تصور نموده و گهت: «نه آقا، کوچک شما رعیت نیست. همین بیست قدمی گمرگ خانه شاگرد قهوه چی هستم!»

جناب موسیو شانهای بالا انداخته و با هشت انگشت بروی سینه قایم ضربش را گرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون آنکه اعتنائی برمضان بکند دنباله خیالات خود را گرفته و میگفت: «رولوسون بدون اولوسون یک چیزی است که خیالش هم نمیتواند در کله داخل شود! ما جوانها باید برای خود یک تکلیفی بکنیم در آنچه نگاه میکند راهنمایی بملت. برای آنچه مرا نگاه میکند در روی این سوژه یک آرتیکل درازی نوشته‌ام و با روشنی کورکننده‌ای ثابت نموده‌ام که هیچکس جرئت نمیکند روی دیگران حساب کند و هر گس باندازه... باندازه یوسیلیته‌اش باید خدمت بکند وطن را. که هر کس بکند تکلیفش را! این است راه ترقی! والا دکادانس ما را تهدید میکند. ولی بدبختانه حرفهای ما بمردم اطمینان الهام نمیکند. لامارتین در این خصوص خوب میگوید...» و آقای فیلسوف بنا کرد بخواندن یک مبلنی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده بودم و میدانستم مال شاعر فرانسوی ویکتور هوگو است و دخلی به لامارتین ندارد.

رمضان از شنیدن این حرفهای بی سروته و غریب و عجیب دیگر بکلی خود را باخته و دوان دوان خود را پشت در محبس رسانده و بنای ناله و فریاد و گریه را گذاشت و بزودی جمعی در پشت در آمده و صدای نتراشیده و نخراشیده‌ای که صدای شیخ حسن شمر پیش آن لحن نکبسا بود از همان پشت در بلند شد و گفت: «مادر فلان! چه درد است جع و ویغ راه انداخته‌ای. مگر... ات را میکشند! این چه الم شنگه ایست! اگر دست از این جهود بازی و کولی‌گری برنداری و امیدارم بیابند پوزه بندت بزنند...». رمضان با صدائی زار و تزار بنای التماس و تقصیر را گذاشته و میگفت: «آخر ای مسلمانان گناه من چیست؟ اگر دزدم بدهید دستم را ببرند، اگر مقصرم جویم بزنند، ناختم را بگیرند، گوشم را بدروازه بگویند، چشمم را در آورند، نعلم بکنند، چوب لای انگشتم را بگذارند، شمع آجینم بکنند ولی آخر برای رضای خدا و پیغمبر مرا از این هولودنی و از گیر این دیوانها و جتی‌ها خلاص کنید! بپر، بیغمبر عقل دارد از سرم میرد. مرا با سه نفر شریک گور کرده‌اید که یکیشان اصلاً سرش را بخورد فرنگی است و آدم بصورتش نگاه کند باید کفاره بدهد و مثل جعد بغ (بغض؟) کرده آن کنار ایستاده با چشمهایش میخواهد آدم را بخورد. دو تا دیگرشان هم که یک کلمه زبان آدم سرشان نمیشود و هر دو جتی‌اند و نمیدانم اگر سرشان بزند و بگیرند من مادر مرده را خفه‌کنند کی جواب خدا را خواهد داد؟... بدبخت رمضان دیگر نتوانست حرف بزند و بغض بیخ گلویش را گرفته و بنا کرد بهق هق گریه کردن و باز همان صدای

و بکرات فی کلّ ساعه» برآنها وارد می‌آید و «نتایج سوء دنیوی و اخروی» آن پرداخته و رفته رفته چنان بیانات و فرمایشات موعظه آمیز ایشان در هم و برهم و غامض میشد که رمضان که سهل است جد رمضان هم محال بود بتواند یک کلمه آنرا بفهمد و خود چاکرتان هم که آن همه قمنیز عربی دانی در میکرد و چندین سال از عمر عزیز زید و عمر درایحان یکدیگر انداخته و با اسم تحصیل از صبح تا شام با ساهی مختلف مصدر ضرب و دعوی و افعال مذمومه دیگر گردیده و وجود صحیح و سالم را بقول بی اصل و اجوف این و آن و وعد و وعید اشخاص ناقص العقل متصل باین باب و آن باب دوانده و کسر شأن خود را فراهم آورده و حرفهای خفیف شنیده و قسمتی از جوانی خود را بلیت و لعل و لا و نم صرف جر و بحث و تحصیل معلوم و مجهول نموده بود بهیچ نحو از معانی بیانات جناب شیخ چیزی دستگیر نمیشد. در تمام این مدت آقای فرنگی مآب در بالای همان طاقچه نشسته و با اخم و تخم تمام توی نخ خواندن رومان شیرین خود بود و ابدأ اعتنائی با طرفهای خویش نداشت و فقط گاهی لب و لوجه‌ای نکانده و تگ یکی از دو سیلش را که چون دو عقرب جراره بر کنار لانه دهان قرار گرفته بود زیر دندان گرفته و مشغول جویدن میشد و گاهی هم ساعتش را در آورده نگاهی میکرد و مثل این بود که میخواهد ببیند ساعت شیرو قهوه رسیده است یا نه.

رمضان فلک زده که دلش پُر و محتاج بدرد دل و از شیخ خبری ندیده بود چاره را منحصر بفرد دیده و دل بدریازده و مثل طفل گرسنه‌ای که برای طلب نان بنامادری نزدیک شود بطرف فرنگی مآب رفته و با صدای نرم و لرزانی سلامی کرده و گهت: «آقا شهارا بخدا بیخشید! ما یخه چرکینها چیزی سرمان نمیشود آقا شیخ هم که معلوم میشود جتی و غشی است و اصلاً زبان ما هم سرش نمیشود عرب است شهارا بخدا آیا میتوانید بمن بفرمایید برای چه ما را تو این زندان مرگ انداخته‌اند؟»

شنیدن این کلمات آقای فرنگی مآب از طاقچه پائین پریده و کتاب را دولاکرده و در جیب کشاد پالتو چپانده و با لب خندان بطرف رمضان رفته و «برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که برمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بیخود بسپیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم بمیدان آورده و سپس هر دورا بروی سینه آورده و دو انگشت ابهام را در دو سوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیر روی پیش سینه آهار دار بنای تئیک زدن را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چرا ما را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتی طولانی هر چه کله خود را حفر میکنم آبسولومان چیزی نیامد نه چیز پوزیتیف نه چیز ننگاتیف. آبسولومان! آیا خیلی کوتیک نیست که من جوان دیلمه از بهترین فامیل را برای یک... یک کریمینل بگیرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسیم هزار ساله و بی قانونی و آریتریر که میوجات آن است هیچ تعجب آورنده نیست. یک مملکت که خود را افتخار میکند که خودش را گسنتیوسینل اسم بدهد باید تربونالهای قانونی داشته باشد که هیچکس رعیت ظلم نشود. برادر من در بدبختی! آیا شما اینجور نیاید؟»

دلش بشکند و بروی بزرگواری خودمان نیاوریم و رقیب در بی تدارک یک درشکه برای رفتن برشت و چند دقیقه بعد که با جناب شیخ و خان فرنگی مآب بشراتک درشکه‌ای گرفته و در شرف حرکت بودیم دیدم رمضان دوان دوان آمد و یک دستمال آجیل بدست من داد و یواشکی در گوشم گفت «بیخشد زبان درازی میکنم ولی والله بنظم دیوانگی اینها بشما هم اثر کرده و الا چطور میشود که جرئت میکنید با اینها هم سفر شوید!» گفتم «رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!» گفت «دست خدا بهمراحتان! هر وقتی که از بی‌همزبانی دلتان سر رفت از این آجیل بخورید و یادی از نوکران نکنید». شلاق در شکم پی بلند شد و راه افتادیم و جای دوستان خالی خیلی هم خوش گذشت و مخصوصاً وقتی که در بین راه دیدیم یک مأمور تذکره تازه‌ای باز چپاری بطرف اتزلی می‌رود کیفی کرده و آنقدر خندیدیم که نزدیک بود روده‌بر بشویم.

سید محمد علی جمال زاده.

منشأ فارسی شاهنامه

فردوسی و پیشروان وی در این کار

— ۴ —

در شماره گذشته دنباله سخن در باب منشأ قدیم و مأخذ شاهنامه فردوسی بدانجا رسید که تأثیر کتب سیر الملوک عربی و سایر کتب مؤلفین اسلامی راجع بایران قدیم و یا حاوی مطالب مفیده راجع بآنرا در نشو و نمای داستان ملی ایران بعد از اسلام شرح داده و مخصوصاً تأثیر عمده نظم این قصص و داستانها در عربی در ایجاد خیال نظم فارسی داستانها بااختصار بیان شد. اینک باولین ظهور داستانهای ملی در نثر و نظم فارسی می‌رسم که در واقع مقدمه و طلیعه بلافاصله کار آن معمار بزرگ بوده است که «کاخ بلند» جاودانی را که تا ایران پایدار است یک نشان عظیم زوال ناپذیر ملی است و «از باد و باران نیابد گزند» بر افراشت.

شاهنامه‌های مشهور و منظوم فارسی
قبل از فردوسی

داستان سرانی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل و هوس ایرانیان بوده. در شماره گذشته (صفحه ۱۲، ستون ۱۱، حاشیه ۲) از آنچه جاحظ متوفی سنه ۲۵۵ از نعمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده میشد ذکر کرده سخن رفت و از آنقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتی اگر باز عقب‌تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گاتا^(۱) را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دوره اسلامی است (۲).

(۱) گاتا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست و رته خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نیابتی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود مقاله استاد کریستین در شماره ۴- کاوه دوره جدید سال اول در باب «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم»).

(۲) در وجود شعر یعنی اعم در عهد ساسانیان که در نعمات موسیقی سروده میشد شکی نیست و قرآن متعددی از وجود آن در دست است و اصلاً در این قهره شکی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه را که باهنگم مخصوص در نعمات موسیقی خودشان میخوانند در واقع شعر است. در خزانه الأدب عبد القادر بن عمر بغدادی متوفی سنه ۱۰۹۳ (طبع بولاق، جلد ۴ صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷) در ضمن

تغیر کذائی از پشت در بلندشده و یک طومار از آن غشهای نخبه بدل پردرد رمضان بست. دلم برای رمضان خیلی سوخت. جلو رقیب، دست بر شاهنشاه گذاشته گفتم: «پسر جان من فرنگی کجا بودم. گور پدر هر چه فرنگی هم کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهره‌ات را باخته‌ای؟ مگر چه شده؟ تو برای خودت جوانی هستی، چرا اینطور دست و پایت را گم کرده‌ای...»

رمضان همینکه دید خیر راستی راستی فارسی سرم میشود و فارسی راستا حسینی باش حرف میزنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی بیوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام میگفت: «هی قربان آن دهنه بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!» گفتم: «پسر جان آرام باش. من ملائکه که نیستم هیچ، بآدم بودن خودم هم شک دارم. مرد باید دل داشته باشد. گریه برای چه؟ اگر هم قطارهایت بداند که دستت خواهند انداخت و دیگر خر بیار و خجالت بار کن...» گفتم: «ای درد و بلات بخان این دیوانها بیفتد. بخدا هیچ نمونده بود زهره‌ام برتکد. دیدی چطور این دیوانها یک کلمه حرف سرشان نمیشود و هم‌هاش زبان جنی حرف میزنند؟» گفتم «داداش جان اینها نه جنی‌اند نه دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یک چیزم میشود نگاهی بمن انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته و گفت «ترا بحضرت عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف میزنند که یک کلمه‌اش شیبه زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان اینهم که اینها حرف میزنند زبان فارسی است متها...» ولی معلوم بود که رمضان باور نمیکرد و بینی و بین الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمیتوانست باور کند و من هم دیدم زحمت هدر است و خواستم از درد دیگری صحبت کنم که یکدفعه در محبس چهارطاق باز شد و آردلی وارد و گفت «یا الله! مشلق مرا بدهید و بروید بامان خدا. همه‌تان آزادید...»

رمضان بشنیدن این خبر عوض شادی خودش را جیسپانید بمن و دامن مرا گرفته و میگفت «والله من میدانم اینها هر وقت میخواهند یک بندی را بدست میرغضب بدهند اینجور میگویند، خدایا خودت بفریاد ما برس!» ولی خیر معلوم شد ترس و لرز رمضان بی سبب است و مأمور تذکره صبحی عوض شده و بجای آن یک مأمور تازه دیگری رسیده که خیلی جاسنگین و پرافاده است و کباده حکومت رشت میکشد و پس از رسیدن باتری برای اینکه هر چه مأمور صبح رسیده بود مأمور عصر چله کرده باشد اول کارش رهائی ما بوده. خدا را شکر کردیم و میخواستیم از در محبس بیرون بیاییم که دیدیم یک جوانی را که از لهجه و ریخت و تک و پوزش معلوم میشد از اهل خوی و سلمات است همان قراشهای صبحی دارند می‌آوردند بطرف محبس و جوانک هم با یک زبان فارسی مخصوصی که بعدها فهمیدم سوقات اسلامبول است با تشدد هر چه تمامتر «از موقعیت خود تعرض» مینمود و از مردم «استرحام» میکرد و «رجا داشت» که گوش بچرفش بدهند. رمضان نگاهی باو انداخته و با تعجب تمام گفت «بسم الله الرحمن الرحیم اینهم باز یکی! خدایا امروز دیگر هر چه خُل و دیوانه داری اینجا میفرستی! بداده‌ات شکر و بنده‌ات شکر!» خواستم بش بگویم که اینهم ایرانی و زبانش فارسی است ولی ترسیدم خیال کند دستش انداخته‌ام و

قابی از این عبارات و جل که قدیمترین فارسی اسلامی یا یازند است کامیاب گردد^(۱).

در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی^(۲) زبان پهلوی را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هژوارش را مینوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشتهها مذهبی است. شیوع خط عربی در ایران که ابتدا لابد میان مسلمانان رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی در فارسی بکار برده میشد بتدریج بزمنهای دیگر غیر دینی نیز سرایت کرده و کم‌کم در میان زردشتیها نیز که با مسلمین سروکار یا از زبان عربی و علوم آنان اطلاعی داشتند نیز معمول شد و بدینطریق رفته رفته دایره خط پهلوی که بسیار مشکل و عجیب بود در محافل موبدان و هیربدان محدود گشته و بانور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگر چه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتی در زمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان با هم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد^(۳) لکن نفوذ زبان عرب

اشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس. جاحظ در کتاب الحیوان (جلد اول صفحه ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که «هر ملتی در پایدار کردن آثار و منافع خود بیک شکل و یک راه دیگر متوسل شده مثلاً عربها در جاهلیت این کار را بشعر موزون و کلام مقفی انجام میدادند و ایرانیان با بناها مآثر خود را بت مینمودند مانند کرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای اینیه مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند پس غمدان و کبهه نجران و قصر مأرب را بنا کردند» و باز در صفحه ۳۷ گوید «فضیلت شعر منحصراًست برب و بر آنکه بعربی متکلم اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی‌توان آنرا نقل بزبان دیگر کرد ورنه نظم آن گسته میشود و وزنش باطل گردد و حسنش میرود . . . الخ» این فقرات دلیل بر آنست که تقنیات ایرانیانرا که جاحظ ویا ابو عبیده و ابن الکلبی (که قفره اولرا جاحظ از ایشان نقل میکنند) خوب از آنها اطلاع داشتند شعر حساب نمیکردند. فخرالدین اسمدگرگانی ناظم قصه و بس و رامین که در سنه ۴۴۰ تألیف کرده نیز در مقدمه آن کتاب در باب ترجمه آن قصه از زبان پهلوی چنین گوید:

«بگفتم کان حدیث سخت زیاست نه گرد آورده زشتش مرد داناست ندیدم ز آن نکوتر داستانی نماند جز بجزم بوستان ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که بر خواند بیانش نه هرکس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند فراوان وصف چیزی بر شمارد چو بر خوانی بسی معنی ندارد که آنکه شاعری پیشه نبوده است حکیمی چایک اندیشه نبوده است

(۱) از قراریکه اطلاع یافته‌ام فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی مدتی است باین کار مهم اشتغال دارند و با دقت و استصافه که از صفات مخصوصه استاد محترم است این کار را دنبال میکنند و امید است عتقرب بتحققه شایانی از نتیجه مساعی ایشان نایل شویم.

(۲) در قرون اولای اسلام و حتی تا قرن پنجم منهد زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عده بیروان آن کیش خیلی زیاد بود. در کتب جغرافی عربی و مخصوصاً در احسن التقاسیم مقدسی و مسالک الممالک اصطخری از کثرت فوق العاده مجوس در ولایت فارس و فراوانی یشمار آتشکدهها و هم چنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته. خصوصاً این قفره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمس المالی قابوس بن و شکیمر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشته پهلوی باقی است که در آن زمان پهلوی نوشته‌اند.

(۳) از زبان آرامی قریب هزار کلمه در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که همانرا هژوارش گویند و آنها را مینوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی بکلمات آرامی مینوشتند و فارسی میخواندند ولی ممکن است خیلی کلمات خصوصاً اصطلاحات علمی و ادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم و اگر هم بوده با النسبه کمتر بوده است.

از تر و نظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی از قرن اول و دوم و نیمه اول سوم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جل یا قطعات متفرقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها برمیخوریم. و اگر کسی باستقصاء و تحقیق تمام همه کتب عربی قرون اولی را تصفح بکند شاید بجمع مقدار

شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس «ما بکاه الکبیر بالأطلال و سؤالی و ما یرد سؤالی» حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبد الله بن محمد بن السید البطلیبوسی (۴۴۱-۵۲۱) نقل میکند که خیلی مهم است بدین قرار: «ابن السید آورده که ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که طلبه اسدی از اشراف عرب بود و گاهی بدربار کسری ورود میکرد. کسری (که در اینجا مقصود ظاهر آخسر و پرویز است) ویرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد. وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد یک عیدی از اعیاد ایرانیان پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیه پادشاه حضور بهم رسانیدم. وقتیکه طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن آنکه معنی این شعر عربی را قتی قتی کرد «لا تباری لما فی القدر یطلبه . . .» که از اعشی باهله (غیر از اعشی بنی قیس سابق الذکر) است کسری بترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد کسری گفت این زشت است بعد معنی این شعر را سرود «انتک العیس تنفخ فی برها» کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نمیدانم یکی از حاضرین گفت «شاهان شاه اشراف اف» و معنی آن اینست که ای ملک الملوک این شتری است که دم میزند (یا بف میکند). طلبه گوید که ترجمه او عربی را بفارسی مرا بجنده آورد. بعد معنی یک شعر فارسی خواند که من آنرا تفهیم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و بر پای شد و آنرا نوشید و جام بجمع حاضرین بگردید پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاهرا چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بتفرج بیرون رفته بود یک پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و او را بستید و حکم کرد که در باب وی برای او شمری بسازند و چون معنی این شعر را خواند شاه بنشاط آمد و کرد آنچه را که دیدی گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم را تا بایندرجه بطرب و وجه بیآورد پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل را نقل کرد کسری بترجمان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا بنشاط بنیآورد پس چه چیز ترا طربناک کند ترجمان حرف شامرا بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته ما بکاه الکبیر بالأطلال . . . الخ. ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت بیری است که بمنزلگاه محبوه خود گذر کرده و آنجا خالی و کهنه و دگرگون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که بیری در خرابه ای ایستاده و گریه میکند مگر نه آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟ طلبه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی میل شد».

از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهراً بواسطه مجاورت پایتخت بیلاد حیره و سرآورده اشراف و شمرای عرب مانند اعشی و غیره) متنیان شعر عربی نیز میخواندند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه یک حکایت دیگر نیز که باز در خزانه الأدب (جلد اول صفحه ۵۵۱-۵۵۲) بنقل از کتاب الشعراء ابن قتیبه نقل شده مؤید آنست و آن چنانست که «کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت قتی میکند ارق و ما هذالسهاد الوروق و مای من سقم و مای مفسق یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خواب نمیرد و چیست این بیخوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیخوابی است و نه عشقی نوشیروان پرسید این عرب چه میگوید گفتند عربی قتی و آوازه خوانی میکند گفت حرفش را ترجمه کنید گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیخواب باشد یا عاشق بیداری کشیده نوشیروان گفت پس او در اینصورت نزد است» این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم میآید که اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنه ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتها زیاد در عالم کرده و بدربار ملوک حیره و ایران مرآورده زیاد داشته و حتی قدری فارسی میدانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پر است از اشارات بوطایح تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی.

بهر حال مقصود از حکایت راجع بشعر فارسی در پیش پرویز هانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکی در آن نیست ولی در این هم کویا شکی نباشد که آن غنهای موزون یا مقفی را باصطلاح عهد اسلامی و ادبیات آن دوره شعر توان نامید زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم باین طرف شعر فقط همان

در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران هم خود را به تبع در زبان عربی و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً وقتی که امثال همین علما شروع بترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرب بود که گاهی باندازه ترجمه‌های بعضی مدعیان جاهل که امروز تحت اللفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه میکنند مضحک میشد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب کلام بکلی جمله بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود.

ظهور و استقرار عباسیان که مرکزشان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون و امراي طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملی ایران نهضتی شروع شد. در مرو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضت‌های سیاسی و دینی و انقلابات ملی پی در پی در خراسان و جبال (عراق عجم) و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها یک کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی بر ظهور آثار این رستخیز ملی است (۱).

چنانکه گفتیم از کتب تری یا قطعات منثور بالنسبه بزرگتری از سه قرن اول هجرت اطلاعاتی نداریم و نه تنها بدست ما ترسیده بلکه در وجود آن نیز شک داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای ما میآید (۲). علاوه بر این قریب بمقل است که شعر فارسی پیش از نثر معمول شده و شعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوم قرن سوم شروع بروج گرفتن کرد (۳).

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بوده و خبری از آن برای ما مانده قطعات خیلی کمی در دست است. از بعضی اشعار فقط خبری مانده و از خودش اثری نیست

(۱) برای اطلاع کاملتر از این جنبش ملی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود بتحقیقات وسیع و عالمانه علامه گولدرزیه در کتاب «تتبعات اسلامی» — Ignaz Goldziher: Muhammedanische Studien, 2Vol., Halle 1889/90 — و تحقیقات فون کیرمر در کتاب «کاشف‌های راجع بتاریخ تمدن اسلام» — Alfred von Kremer: Kulturgeschichtliche Streifzüge aus dem Gebiete des Islam, Leipzig 1873 — و کتاب «تاریخ ادب ایران» تألیف استاد برون، جلد اول، صفحه ۲۰۹-۴۴۴.

(۲) کتاب الفهرست فقط اطلاعات منحصراً بکتب عربی نبوده چنانکه از منظومه فارسی کلیله و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابو القاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح تألیف کرده (ظاهراً در اواسط قرن چهارم) نیز مثلاً خبر میدهد.

(۳) قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظله بادغیسی است که بقول «لباب الألباب» عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵-۲۵۹) بوده و بقول «چهار مقاله» نظامی سرفندی احمد بن عبد الله خجستانی مقتول در سنه ۲۶۸ بواسطه خواندن دیوان وی بداعیه امارت و بزرگی افتاد. چون احمد مزبور بقول ابن الأثیر از اصحاب محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر (۲۴۸-۲۵۹) بوده و در سنه ۲۵۹ بمرو بن لبث بیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلک خدمت امراي طاهری و در زمان خربندگی «روزی دیوان حنظله بادغیسی» را میخوانده است باید زمان زندگی حنظله مزبور را در نصف اول قرن سوم و اقلأ پیش از سنه ۲۴۸ فرض کنیم. و چون چندان معقول نیست که شاعر بادغیسی اولین مخترع این سبک شعر که ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصور کنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و ماوراء النهر تقلید شعر عروضی عرب یا بعبارت صحیح‌تر اتخاذ ترتیب و شیوه جدید عروضی در اشعار ایرانی و در آوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است.

و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده. از قسم اول اشعار فارسی محمد بن البیث بن حلیم متوفی سنه ۲۳۵ است که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن، سلسله ۳، صفحه ۱۳۸۸) از آنها خبر میدهد و گوید «حکایت کرد . . . مرا که در همراه جمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البیث برای او خواندند . . . (۱)». دیگر اشعار ابو الأشعث قمی است که در معجم الأدبا (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحه ۴۲۱) از آن خبر میدهد که ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی (۲۵۴-۳۲۲) در خصوص آن اشعار فارسی چند بیت عربی گفته. تاریخ زمان ابو الأشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «کتاب التنبیه و الأشراف» (چاپ لیدن، صفحه ۷۴) در باب رودخانه زاینده رود گوید که «نهر زرترو در اصفهان رودخانه قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها در خصوص آن خیلی اشعار گفته‌اند». اگر چه احتمال ضعیفی توان داد که ممکن است اشعار ایرانیان در آن باب عربی بوده لکن عاده در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش یا برای بیاید است چه ایرانیان در آن وقت یعنی معمولاً شعر می‌گفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی نبوده چه جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمه اول قرن سوم میزیست در کتاب البیان و التبین (چاپ مصر، جلد اول صفحه ۱۴۵) در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلک شعوبی عبارتی ذکر میکند که از آن پیداست که منظومه‌های ایرانی را شعر نمی‌شمرند و آنها را مثل اشعار یونانیان و هم عبار آنها می‌گرفتند زیرا که مشار الیه گوید « . . . و چیست فرق بین اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» از این عبارت مستفاد میشود که با آنکه در زمان جاحظ و پیش از آن ایرانیان اشعاری داشته‌اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده (۲).

قسم دوم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «نثر مسجع» (۳) که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده. دو قره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمد خان قزوینی در مقاله خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده‌اند (۴) که یکی از آنها از سنه ۶۰ و دومی از سنه ۱۰۸ است. اینک ما بر حسب نمونه باز یکی دو قطعه دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلفین قدیم بهرام گور نسبت داده شده. معلوم است که متأخرین از تذکره نویسان شعری بهرام نسبت داده و در تذکره‌ها ثبت نموده‌اند که معروف است بدقیقار: «من آن شیر زبان و منم آن یر بله نام من بهرام گور و گنیمت بو جبهه» و یا بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هر دو مصراع ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید بهرام گور که از سنه ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی

(۱) محمد بن البیث در اوایل قرن سوم صاحب تبریز بود و اخبار او از سنه ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع و جتاه بن زواد آزدی بود که در زمان هرون الرشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت. این هم جای دقت است که بلاذری بنقل از غثی‌ها و قید «والله اعلم» نسب محمد بن البیث را بدو وجه ثبت میکند که قبایل عرب منتهی میشود.

(۲) در کتاب فارسی تاریخ بیهقی تألیف ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بیهقی که ظاهراً در سنه ۸۸۸ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهقی آمده که بقول مؤلف آن کتاب «اول کسی که در بیهقی شعر پارسی گفت» وی بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید بیهقی معروف به «مجم» است که بقول مؤلف این کتاب «اورا دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابو القاسم بلخی کمی (عبد الله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر اورا کرده» و «شعر پارسی او بزبان بیهقی بیآورد» و ابو القاسم کمی از رجال قرن سوم بوده و در سنه ۳۱۷ وفات یافته گمان می‌رود که اشعار این شاعر که در کتاب کمی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهقی ثبت است. — باین مناسبت میخواهیم انظار خوانندگان را باین نکته نیز متوجه کنیم که ظاهراً بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن سرائی کرده‌اند شعر عربی نیز میگفته‌اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده‌اند و بعد بتدریج خواسته‌اند این شیوه جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(۳) کاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید صفحه ۲۵ ستون ۲.

(۴) رجوع کنید به «کاوه» دوره قدیم شماره ۳۵ صفحه ۲

چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونه‌ها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تتبعی نکرده‌ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و از اینهمه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملت متمذقی شعر نداشته باشد و یا ابو القتی و ابن البیث مخترع شعر فارسی یا اشخاص استثنائی بوده باشند. چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان فارسی دوره اسلامی. از اینگونه اشعار نیز ظاهراً در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن این است که در کتاب «مروج الذهب» مسعودی می‌بینیم که در موقع گفتگو از قلعه «اللان» [الآن] مسعودی گوید «این قلعه یکی از قلاع معروف با استحکام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسپندیار ایرانیان در شمار خود ذکر کرده‌اند». چون کتاب مروج الذهب در سنه ۳۳۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف میزند باید از قدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسپندیار (و شاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود.

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامه^(۱) مسعودی مروزی است که ذیلاً بشرح این فقره میردازیم:

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلاً خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملی و تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدجرد آخری برشته نظم کشیده بوده است. از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب عُزْرَ ملوک الفرس ثعالی^(۲) است که در دو جا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده نخست در شرح احوال طهمورث است که ثعالی گوید «مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه (کهننر) مرو را بنا نهاد^(۳)». دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید «مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال را) کشت و باحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد^(۴)». چون ثعالی کتاب خود را میان سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدیم زمان ویرا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالی است و آن «کتاب البدء و التاریخ» تألیف مطهر بن طاهر المقتسی است که در سنه ۳۵۵ تألیف شده^(۵). در

(۱) اینکه منظومه تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق میکنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بمقتضای ما شاهنامه مانند سایر الملوک در عربی بهر کتاب مشهور یا منظومه فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق میشده است.

(۲) چاپ پاریس، سنه ۱۹۰۰ میلادی.

(۳) عین عبارت این است «و زعم المسعودی فی مزدوجه بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو» [صفحه ۱۰۰].

(۴) عبارت عربی چنین است «و ذکر المسعودی التروزی فی مُرَدَّجَتِ الفارسیة انه قتلَهُ و لم یبق علی احد من ذویه» [صفحه ۳۸۸]. از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومه مسعودی در قرون متأخره اثری نمانده بود چه مؤلف مجمل التواریخ که کتاب خود را تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سرانجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که «در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نیاقم مگر در بهمن نامه که حکیم ایرانیان [ایران‌شاه] بن اب الحیر نظم کرده است، بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهانیده زال».

(۵) این کتاب باهتلم هوارث در پاریس در سنه ۱۹۰۱-۱۹۵۳ در ۴ جلد با ترجمه فرانسوی تطبع رسیده.

سلطنت کرد شکی نیست و محتاج باستدلال نیباشد^(۱) ولی وقتی که در «مروج الذهب» مسعودی مؤلف در سنه ۳۳۶ میخوانیم که گوید «بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم» و در «عزْر ملوک الفرس ثعالی مؤلف در بین سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ باز بهمین بیت منسوب بهرام با قدری تغییر و قریب بمقل یعنی ساده تر^(۲) بر میخوریم کم کم شکی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد و بالأخره در کتاب المسالک و الممالک ابن خردادبه (چاپ لیدن صفحه ۱۱۸) مؤلف در حدود سنه ۲۳۰ یک قطعه شعر با «ثر مسجع» از بهرام گور بر میخوریم که گمان میکنیم با اساس مطلب نزدیک شده‌ایم و آن چنانست «متم شبر سلبه و متم تیر تله (۳)» که در واقع دو قطعه هفت هجائی است. دیگر قطعه ایست از ابو القتی الیس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذکر ابن خردادبه (صفحه ۲۶) آمده بدینقرار: «سقرتید کتد مند بزیت کی افکنند از شاش نه^(۴) بهی همی شه^(۵) نه جهی (۶)» که چهار مصراع شش هجائی است. از این ابو القتی عیاس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اگر قدیمتر نباشد اقل در اواخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم و در واقع در عهد مأمون عباسی باید بوده باشد چه ابن خردادبه آنرا مانند یک شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند. یک قطعه شعر باین سباق نیز در «مجل التواریخ» بنظر رسید که اگر چه از حیث وثوق و اعتماد باصنی بودن با قطعات سابق الذکر قیاس پذیر نیست زیرا که اولاً در کتاب متأخر فارسی آمده^(۷) و ثانیاً نسبتش یک شخص موهوم غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الذکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بهمد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده. در مجل التواریخ (بنقل موهل از آن در «روزنامه آسیائی» فرانسیوی دوره ۲، جلد ۱۱، صفحه ۳۵۷) در شرح حال سلطنت های چهار آزاد^(۸) گوید «و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: «بخور بانوی جهان هزار سال نوروژ و مهرگان».

(۱) حتی تربیت بهرام گور در میان اعراب لحنی حیره نیز مؤید مدعا میشود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده (مثلاً در مروج الذهب) نیز قریب بمقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتی وجود شعر عربی نیز مشکوک است و یا در حالت جنبی بوده و جاحظ در کتاب الحیوان (صفحه ۳۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰ سال و منها دو بیست سال پیش از ظهور اسلام میگذارد.

(۲) در کتاب عُزْر چنین است: «منم آن شیر شله و منم آن بیر یله منم آن بهرام گور [و] منم آن بو جله». ثعالی نیز این بیت را از ابن خردادبه نقل میکند باینطور «قال ابن خردادبه فاما الذی رویه اصحابنا له فقولہ».

(۳) سلبه یکی از بلاد مآوند بوده و عبارت ابن خردادبه چنین است «و مدینه دماوند سلبه قال بهرام جور . . . الخ». در کتاب «هفت قلزم» (بنقل پرچ — Pertsch — از آن) در بحر سوم از قلزم هفتم آورده که «قاسم بن سلام بغدادی رئیس و فدوه مورخین گفته که اولین کسی که یک شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتی که در موقع شکار شیری را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد «منم آن بیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجله». نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عبید القاسم بن سلام هروی مزبور آمده ولی بهر حال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خردادبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواص عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولد و در ۲۲۲ وفات یافته است.

(۴) نسخه بدل «ارشاش به». (۵) ظاهراً یعنی «همیشه».

(۶) نسخه بدل «ته جهی» — ظاهراً مصراع اول را بکسر اضافه در دال سمرقند باید خواند و نه شش هجا نمیشود. در آن صورت معنی شعر چنین میشود: سمرقند یک ویرا ته ایست که زینت خود را انداخته. از شهر چاچ که بهتر نیستی پس تو هم همیشه از خطر نخواستی جست. معنی مصراع دوم بنگارنده روشن نیست. دخویه آنرا چنین ترجمه کرده «چگونه او زینت خود را افکنده است!»

(۷) مجل التواریخ در سنه ۵۲۰ تألیف شده.

(۸) های چهار آزاد که در کتب عربی «خانی» ضبط شده بنا بر داستان افسانه‌ای ایران دختر پادشاه افسانه‌ای بهمن بوده و بعقیده بعضی از علمای مستشرقین با سیرامیس ملکه بابل در افسانه‌های یونانی یکی است و حتی کلمه سیرامیس بتحریرات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمه «های چهار آزاد» تولد یافته والله اعلم.

این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دو بیت از ابتدا و
و در دیگر از انتهای منظومه مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار:
در اخبار کیومرث گوید «ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است
و خدا داناتر است بحق و باطل آن که اولین کسی که از نبی آدم سلطنت کرد
اسمش کیومرث بود و وی عربان بود و در زمین میگشت و سلطنتش
سی سال بود و مسعودی در قصیده مزین^(۱) خود بفارسی گفته:
[هزج]

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی
چو سی سالی بگیتی بازشا بود کی فرمانش بهر جائی روا بود^(۲)

و من این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات
و قصیده را بزرگ میشمارند و آنرا تصویر میکنند و مانند تاریخی برای خود
میندازند^(۳). دیگر در همان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی گوید
«کار پادشاهان ایران با آخر رسید و خدا دین خود را ظاهر کرد و بوعده
خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم | سریع |:

وَالْفُرْسُ وَالرُّومُ لَهَا إِيَّامٌ يَمْنَعُ مِنْ تَقْصِيمِهَا الْإِسْلَامُ

و مسعودی در آخر قصیده فارسی خود گوید:

سپری شد نشان خسروانا جو کام خویش راندند در جهانان^(۴).

زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً شکی
نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البده و التاریخ یعنی سنه ۳۰۰ خلی
قدیمتر است زیرا که مقدسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده
بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطوریکه این قصیده را
همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه های کنونی تصاویر برای آن درست
میکرده اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در
اشعار دقیق ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر
هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی یک شهرت و نسبتی
است که با ولاد و اعقاب عبد الله بن مسعود هذلی متوفی سنه ۳۲ از
اصحاب حضرت رسول و عبد الله بن عتبة بن مسعود از تابعین داده شده.
طایفه اولی خیلی بزرگ و کثیر الأفراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این
زمان در همه بلاد پراکنده بوده اند و مابعداً زیادی از آنها در قرون سوم

(۱) مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزه آن در فارسی نیست بلکه
هر منظومه مفصل یا مختصر که رشته کلام در آن نکسلد در عربی قصیده خوانده میشد
و مقصود از مزین آراسته و پیراسته است که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکار
برده شده باشد و ما کلمه «مجزع» را در متن عربی بجزین ترجمه کردیم و معنی تحت
اللفظی تعبیر شعر تحسین آنست.

(۲) بیت اول ظاهراً یک خللی دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد ورنه
از بهر هزج نبوده و باید دوم موافقت نمدهد. در مصراع اول اگر «کیومرث» را
بنا بضرورت شعر «کیومرث» بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراع دوم اشکال
بهر تقدیر باقی است.

(۳) جلد سوم، فصل یا زدهم، صفحه ۱۳۸. — عین عبارت عربی چنین است
«رَعَمَتِ الْأَعَاجِبُ فِي كُنْهَيْهَا وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقِّهَا وَ بَاطِلِهَا أَنْ أَوَّلَ مَنْ مَلَكَ مِنْ بَنِي
آدَمَ إِسْمُهُ كِيَوْمَرْتُ وَ آتَهُ كَانَتْ عَرَبِيًّا نَسِجَ فِي الْأَرْضِ وَ كَانَتْ مَلَكَةً ثَلَاثِينَ سَنَةً
وَ قَدْ قَالَ التَّمُودِيُّ فِي قَصِيدِهِ النُّجْرِيَّةِ بِالْفَارِسِيَّةِ [هزج] نَخْسْتِينَ . . . الخ . . . الخ
وَ إِنَّمَا ذَكَرْتُ هَذِهِ الْآيَاتِ لِأَنِّي رَأَيْتُ الْفَرَسَ يَطْمُونُ هَذِهِ الْآيَاتِ وَ الْقَصِيدَةَ
وَ يَصُورُوهَا [نسخه بدل «صونوها»] وَ يَرَوْنَهَا كِتَابِيحَ أَهْمُ.

(۴) جلد سوم، صفحه ۱۷۳.

و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه برمیخوریم^(۱). در بغداد^(۲) در بلخ^(۳)
در مرو رود^(۴) و در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً
معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده اند و
بالأخص در مرو که در آنجا یک شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه
اسامی بعضی از آنها پیش میآید^(۵). مرو که تا سنه ۲۱۰ هجری مرکز
فرمانروائی خراسان و ماوراء النهر و مقر امرای طاهری بود در واقع
مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتی در اواخر قرن سوم و اوایل چهارم
می بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بساسانیان میرساند و دعوی
استقلال میکند^(۶) و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصه رستم بوده یعنی
ازاد سرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش بتفصیل بیاید)
و لهذا عجب نیست اگر اولین ترانه داستانی ملی ایران از این شهر ملقب
به «شاهجهان» بنسب شده باشد. یک نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر
میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصه سرائی و دیگر
انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجه است.
اما کتب و آثار مشهور در داستان و تاریخ ایران که از آن خبر داریم
شاهنامه های مثنوی بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده اند.
در اینکه شاهنامه های مثنوی بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته
شکی نیست و ما از مأخذ مختلفه خبر از آنها داریم لکن تعیین هویت آنها
بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسر نیست و
مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه ها که ما با سامی و اخبار آنها در مأخذهای
مختلف برمیخوریم بعضی عین دیگری است یا هر کدام جداگانه کتابی
دیگر بوده است. از شاهنامه ابو المؤید بلخی شاعر معروف و شاهنامه ای
که با امر ابو منصور بن عبد الرزاق طوسی تألیف شده و بعدها (بموجب
روایت دیباجه شاهنامه فردوسی) فردوسی آنرا برشته نظم کشید از چندین راه
اطلاع داریم علاوه بر اینها شاهنامه ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر است
و شاهنامه ای که تعالی در کتاب غرر ملوک الفرس از آن حرف میزند^(۷).
شاهنامه ابو المؤید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است. از
این شاهنامه ما در شماره دوم و هشتم از سال اول کلاه (دوره جدید)
مختصراً سخن رانده ایم. قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب
آمده ترجمه فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنه ۳۵۲ نوشته

(۱) در کتاب الحیوان جاحظ، در وفیات الأعیان ابن خلکان، در کتاب الأنساب
سماعی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید.
(۲) مثل مسعودی بغدادی مؤلف مروج الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر
فارسی زبان خلط شود.

(۳) در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یک نفر مسعودی نام آمده که
در ایام هرون الرشید (۱۷۳-۱۹۳) در بلخ وقایع نگار (صاحب البرید) بوده
[ترجمه تلخیص انگلیسی رون، صفحه ۱۳۸].

(۴) مثل محمد بن ابی السعادات تاج الدین خراسانی مرو رودی متوفی سنه ۵۸۴.
(۵) از شش نفر مسعودی که در کتاب الأنساب سماعی ذکر شده و در قرن سوم
و چهارم حیات داشته اند چهار نفر در مرو بوده اند. در کتاب ابن خلکان نیز
از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمه اول قرن پنجم وفات یافته
و دیگری مرو رودی بوده و سومی که معلوم نیست کجائی است باز بقرائن ظاهراً در در
خراسان و مرو بوده است.

(۶) احمد بن سهل در حدود سنه ۳۰۶ برضد امرای سامانی سر مخالفت و
خودسری برداشته و در سنه ۳۰۷ گرفتار شده و در حبس وفات یافت.

(۷) علاوه بر اینها اسامی بعضی کتب فارسی در کتب قدیمه موجوده دیده میشود
مانند کتاب پیروزنامه (و شاید کتاب همدان نیز) که مجمل التواریخ راجع بتاریخ
ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشند.

یک خریدگر هم تازگی از شاهنامه ابو المؤید بلخی بنگارنده رسیده و آن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان^(۱) از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه. آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی معلم دار الفنون طهران که از فضلالی سیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‌ای در باب «شعر و موسیقی قدیم ایران» از تنقعات خودشان برای درج در روزنامه کاوه اداره این روزنامه فرستادند^(۲) در این مقاله که ما باذن خجای ادیب محترم از نسخه خطی آن این مطلب را اقطاف میکنیم. معظّم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود «گرگویی» قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهد بطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدینقرار شروع میشود: «بو المؤید اندر کتاب شکر شمس شویم که کیخسرو بادزبانان رفت و رسم دستان با وی بود و آن تاریکی و یقاره دیوان بفر ایرد تعالی بدید که آذرکشپ یداکشت...»^(۳) از قراریکه جناب معظّم له در حاشیه باورقی راجع بابو المؤید مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا «نام این بو المؤید و کتاب گرشاسب او» آمده و در یکجا هم صریحاً در آن کتاب او را بو المؤید بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب ابو المؤید بوده که بلعی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آنرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند^(۴) و بمجل التواریخ آنرا «ترا بو المؤید» خوانده و تاریخ سیستان آنرا یا یک جلد و فصل مخصوص آنرا «کتاب گرشاسب» مینامد اگر چه اینهم ممکن است که ابو المؤید علاوه بر کتاب شاهنامه خود که وجود آن بیوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد. از همه این قراین و علامات چنان بدست میاید که ابو المؤید بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اولین نظم کننده قصه یوسف یک کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بشر فارسی داشته که آن کتاب پیش از سنه ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتد به قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکند. و در آن کتاب بقدر متقین احوالات ضحاک و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش و هادان و اخبار سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسپ و کی شکن و احوال فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب مندرج بوده است. بعد از شاهنامه ابو المؤید بلخی خوست از شاهنامه همشهری او ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کله بگوئیم و بگذریم.

لکن مجال سخن بواسطه تنگ شدن عرصه صفحات کاوه در این شماره تنگ است و بدخاتنه مجبوریم قیّمه این مقاله را (که بچاپ هم رفته بود) باشاره اداوه کاوه از این شماره خارج کرده و بشاره دیگر بگذاریم لهذا موعدا برای اتنام سخن و شرح سه شاهنامه فارسی دیگر تا عهد فردوسی شماره آینده است. محصل.

(۱) تفصیل این کتاب مفید و مهم که خبرش مجهول بوده در ضمن مقاله خود آقای میرزا عباس خان مشروحاً خواهد آمد.
(۲) این مقاله در شماره آینده کاوه نشر خواهد شد.
(۳) چون تمام این قطعه منسوب بابو المؤید در ضمن مقاله «شعر و موسیقی قدیم ایران» نشر خواهد شد بیش از این نقل از نسخه خطی را لازم ندیدیم.
(۴) الآثار الباقیه صفحه ۹۹.

و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جمشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید: «پارسیان گویند بیرون از کتاب که بگرمخت^(۱) بر اولستان شد جدیدی دراز و گویند دختر پادشاه زاولستان بزین شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمدش تور نام...»
و حدیثاً اخبار ایشان بسیار شگوه ابو المؤید بلخی بشانه بزرگ^(۲). دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصر المعالی که در سنه ۴۷۵ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب در خطاب پسرش گیلان شاه گوید: «و چنان زندگانی کن که سزای تحمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تحمه و اصل بزگمت و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهان جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نیره آغش و هادان است و آغش و هادان^(۳) ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤید بلخی و کبر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان با جداد تو از او یادگار مانده...»^(۴). دیگر در کتاب مجمل التواریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده^(۵) ذکر کتاب ابو المؤید آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب گوید: «... ما خواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شمه‌ای آنت و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون گرشاسب نامه، چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصه کوش بیل دندان و از سر ابو المؤید...»^(۶) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسپ و آغش و هادان و کی شکن و آنچه در تاریخ جریر یاقیم^(۷) و سیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفع...»^(۸). دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده در ضمن شرح بیان ولایت رویان زکری از «شاهنامه مؤیدی» کرده بدینقرار که گوید: «بنای این شهر در زمان فریدون بوده و قتیکه پسران او تور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیه کفور در ماوجه کوه. فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و اروهای او چنان افتاده بود که میبایستی آنها را ببینند. یگانه دعای او این بود که آن قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند و او دختر ایرج را یکی از برادرزاده‌های خود بزین داد و قتیکه دختر طفلی زانید بچهارا فرودین پیر نشان دادند وی گفت: ماند چهرش بچهر ایرج و لهذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه بنظم و شرح در شاهنامه‌های فردوسی و مؤیدی^(۹) شرح داده شده وی انتقام جندخود ایرج را گرفت بیش از آنکه فریدون از دنیا برود^(۱۰)».

(۱) یعنی جمشید.
(۲) ترجمه تاریخ طبری. چاپ بمبئی، صفحه ۴۰.
در مجل آلو اریخ در باب اولاد جمشید و اسامی آنها شرح مفصّلی است که احتمال میرود از ابو المؤید بلخی اخذ شده باشد.
(۳) رجوع کنید به کاوه شماره ۱۲، صفحه ۷ ستون ۲ حاشیه.
(۴) در نسخه چاپی «ارغش فرهادوند» چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد.
(۵) قابوسنامه چاپ طهران صفحه ۸.
(۶) اینجا یک کلمه ناخواناست که قریب بقیق «بخی» باید باشد.
(۷) مقصود محمد بن جریر طبری است.
(۸) مجل التواریخ بنقل زول و هفل از آن در ضمن دیباجه فرانسوی خود بشاهنامه فردوسی که در سنه ۱۸۳۸ میلادی با ترجمه فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه LII).
(۹) در ترجمه انگلیسی این کلمه با ملای فرنگی مؤیدی بکسریا ضبط شده ولی نگارنده را شکلی نیست که املائی صحیح مؤیدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامه ابو المؤید است.
(۱۰) ترجمه تلخیص انگلیسی استاد برون صفحه ۱۸-۱۸.
— آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است.

ترتیبات اشتراک

بموم مشترکین وبالخصوص وکلای محترم روزنامه

روزنامه کاوه فقط و فقط باشخاصی فرستاده میشود که قبول اشتراک کرده و قبلاً وجه اشتراک سالیانه را که در ایران سه نومن ونیم است بیکی از وکلای کاوه که اسامی آنها در ذیل درج است پرداخته و قبض (چه قبض چاپی اداره و چه غیر آن) بامضای وکیل مزبور گرفته و آن قبض را بداره کاوه رسانیده باشند که در آن صورت مستقیماً توسط پست و مرتباً روزنامه باسم خود اشخاص مزبور رأساً ارسال میشود. ارسال وجه اشتراک و یا پول جزئی که بتوسط بانکها ممکن نمیشود بتوسط حواله پستی به پاریس آسان است و میشود مستقیماً فرستاد. علاوه بر این باید هم مشترکین وهم وکلای محترم روزنامه کاوه شرایط ذیل را منظور بدارند:

- ۱ - اسم و عنوان محل اقامت مشترک باید در همان قبض با کمال صراحت نوشته شود که خوانا باشد.
- ۲ - اشتراک سالیانه فقط از اول هر سال تا آخر آن (یعنی سال روزنامه) تواند شد نه از هر شماره روزنامه تا همان شماره از سال آینده. همچنین اشتراک ششماهه فقط از شماره اول هر سال تا شماره ۶ و یا از شماره ۷ تا ۱۲ تواند شد نه هریش شماره لا علی التعمین.
- ۳ - وکلای محترم روزنامه باید بمجرد دریافت وجوه اشتراک فوراً آترا بداره کاوه برسانند یعنی همینکه تا قریب ده تومان مثلاً پیش ایشان جمع شد که بتواند برات لندن یا پاریس از بانگ بگیرد باید بدون تأخیر یک براتی باسم اداره کاوه حواله لندن یا پاریس گرفته و در جوف مکتوب سفارشی برای ما بفرستد تا وصول کنیم.
- ۴ - لازم نیست کسی که پول میفرستد عین آن پولی را که ما قیمت اشتراک روزنامه را بدان پول نوشته ایم پیدا کرده و بفرستد بلکه میتواند معادل آترا بظننه روز از پول آن مملکت که در آنجاست یا پول هر مملکتی دیگر که بدانجا دسترس دارد برات گرفته و بفرستد مثلاً کسی که در ایتالیا است و باید وجه اشتراک خود را که یک لیره انگلیسی است پردازد لازم نیست که پی عین لیره گشته و پیدا کرده بفرستد بلکه میتواند معادل لیره انگلیسی لیرای ایتالیائی برات خریده و ارسال دارد و هکذا.
- ۵ - در ولایاتی که ما وکیل نداریم مشترکین میتوانند وجوه اشتراک را یا نزدیکترین نقطه ای که در آنجا وکیل کاوه است بفرستد و یا چند نفر با هم وجوه اشتراک را رویهم گذاشته بتوسط بانک یک برات گرفته و بفرستد و اصلاً سهلتر آنست که از پستخانه حواله پستی برای پاریس گرفته و در لف پاکت سفارشی برای ما بفرستد که وصول کنیم.
- ۶ - پاکت چاپی دارای عنوان اداره کاوه پیش وکلای کاوه حاضر است و هرکسی میتواند بلا عوض از حضرات معززی الیهم گرفته و با ما مکاتبه کند یا حواله و قبض و غیره بفرستد که اسباب سهولت است.
- ۷ - روزنامه کاوه تک فروتنی منظم ندارد و فقط بمشترکین منظم فرستاده میشود و از بعضی شمارهها هم اصلاً برای تک فروتنی فرستاده نمیشود و لهذا کسانی که تک خرید میکنند ممکن است بعضی شمارهها با ایشان اغلب نرسد.
- ۸ - وکلای کاوه باید لطف فرموده اوقلاً هر دو هفته یک مکتوب در روش امور روزنامه و مطالب راجع بداره بما بنویسند و هر ماه یک صورتی از اسامی تمام مشترکین برای اداره بفرستند.

۹ - چون بعد از این شماره (شماره اول از سال دوم) دیگر بحدی روزنامه فرستاده نخواهد شد مگر بمشترکین (و مقصود از مشترکین فقط آنهایی هستند که در وصول این شماره وجه اشتراک را نقد و پیشکی پرداخته باشند) و نیز چون وصول خبر اشتراک از وکلا بواسطه تأخیر در ایاب وذهاب پست زمانی طول میکشد لهذا محض اینکه روزنامه مدتی از مشترکین قطع نشود لازم است آقایان وکلای محترم روزنامه بمحض وصول و انتشار این شماره تلگراف مختصری مشعر بر عده مشترکین سال دوم کاوه و مبلغ وجهی که از بابت سال دوم بداره کاوه فرستاده اند و در راه است مخبره نمایند تا مدت زیادی در ارسال شماره دوم و سوم تأخیر نشود و پس از محابره تلگراف هم بلا فاصله کتباً صورت اسامی و عنوان محل و کوچه مشترکین را بداره بفرستند که پس از وصول تلگراف بده مشترکین از شماره دوم و سوم روزنامه پیش وکلای روزنامه فرستاده میشود تا بمشترکین توزیع نمایند و پس از وصول مکتوب مشتمل بر صورت اسامی از شماره بعد مستقیماً بخود مشترکین ارسال میشود.

آدرس تلگرافی فقط این دو کله «روزناکاوه - برلین» - (Rouznakaveh, Berlin) - کافی است که عنوان مخصوص تلگرافی ما در تلگرافخانه برلین است و مخفف لفظ «روزنامه کاوه» است دیگر اسم شخص و کوچه و نمره خانه در تلگراف لازم نیست.

۱۰ - ما ورقههایی مخصوص در روی کاغذ زرد چاپ کرده ایم که در لف شمارههایی که از گاهی بگاهی بعنوان نمونه برای اشخاص متفرقه که از مشترکین نیستند فرستاده میشود میگذاریم. در ذیل آن ورقه زرد رنگ محض سهولت صورت تقاضانامه ای چاپ شده که شخص نمونه خوان در صورت میل با اشتراک آن تقاضانامه را پر کرده یعنی اسم و عنوان خود را نوشته و امضا کرده با رسید وجه اشتراک بامضای یکی از وکلای کاوه بداره کاوه بفرستد. برای بعضی از وکلای روزنامه و غیرهم اشتباهی در این مطلب حاصل شده و تصور کرده اند هرکسی طالب روزنامه شد باید حتماً از همان ورقه زرد پیدا کرده و آترا پر کند و امضا نماید و اگر در کاغذ دیگری بنویسد صحیح نیست!! در صورتیکه اظهار میل با اشتراک بهر وسیله و ترتیبی باشد ضروری ندارد و تنها ترتیبش این است که وجه اشتراک را بوکلای روزنامه داده و قبض گرفته بداره بفرستد و بس.

ما با غیر از وکلای روزنامه با احدی نمیخواهیم حساب باز کنیم و مطالبات و بدهی داشته باشیم باین معنی که هر کس از هر جا مستقیماً بدون واسطه وکلا هر چه بخواهد از روزنامه و کتاب باید وجه آترا پیشکی و نقد بفرستد تا هر چه خواسته فرستاده شود. وکلای روزنامه نیز در باره سفارشهای خود از فرستادن روزنامه و کتاب چه برای خود و چه برای دیگران شخصاً مسئول و حه آن سفارشها هستند و در حساب ایشان محسوب میشود خواه اشخاصی که کتاب و روزنامه گرفته اند و جهر را پرداخته باشند یا نه.

سلسله انتشارات «کاوه»

(۱) گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران
ایران آلمان
قران مارک لیره انگلیسی

کتابی است جامع فواید سیاسی و اقتصادی
مشمول بر اغلب اطلاعات اقتصادی و امتیازات
خارجیها در ایران و احصایتهای مالیاتی و حدود
لهای صادرات و واردات و دارای ۴۶ جدول
کامل و ۶ نقشه و فهرست اسمی بترتیب تهجی

۱۰ ۰۰ نیم لیره انگلیسی

(۲) کشف تلیس از روی اسناد محرمانه انگلیسی
در باب ایران کتابی است خیلی مفید دارای
عکس عین اسناد محرمانه که برای سیاستون ایران
مطالعه اش لازم است

۴ ۱۰ دو شیلینگ

(۳) جنایت روس و انگلیس نسبت بایران
تألف علامه مشهور آفاق استاد راندس
داتاری که بسیار دلنشین است مشتمل بر عکس
مؤلف و دیباچه محصری که خود مؤلف برای
ترجمه فارسی کتاب نوشته بعنوان «خطاب
بایرانیان»

۱ ۳ یک شیلینگ

(۴) مختصر تاریخ مجلس ملی ایران
رساله ایست مشتمل بر تاریخ مجلس در ایران و
گذارش سه دوره آن مشتمل بر جدول اسمی
و کلاهی هر سه دوره مجلس و هیئت وزرا از
اول مشروطیت تا زمان تألیف کتاب

۵ ۱۰ سه شیلینگ

کتابهای فوق در اداره کاوه بفروش میرسد و بطالین
که قیمت را قبلاً بفرستد و یا پول را بوکلاهی کاوه پرداخته
و قبض شمرفته و بفرستد توسط پست ارسال میشود
بکسانی که خرید کلی کنند و بکتابفروشها تخفیف داده میشود
در ایران طالین بوکلاهی روزنامه کاوه رجوع نمایند.

اعلان بتجار و اصناف محترم

در مغازه «پرسیولیس» در برلن همه نوع امتعه خرازی فروشی موجود و قیمت
مناسب بفروش میرسد. مغازه «پرسیولیس» از ایران و عثمانی و سایر ممالک
سفارشیهای تجارقی قبول کرده و از کارخانجات معتبر آلمان هر جنس مناعی که سفارش
داده شود چه از اجناس و امتعه مذکور و چه غیر آن خرید کرده و بسرعت ممکنه
ارسال میدارد. کسانی که طالبند بنوسط مغازه «پرسیولیس» مالی سفارش
بدهند باید شرایط ذیل را منظور دارند.

۱- هر سفارش و خریدی که بنوسط اداره مغازه «پرسیولیس» داده شود
در صورتیکه سفارش مزبور کمتر از پنجاه تومان باشد این اداره صدی پنج
و اگر بیشتر از آن باشد از قرار صدی سه حق العمل خریداری برای خود
منظور خواهد نمود.

۲- هر سفارشی که داده میشو باید وجه آن قبلاً فرستاده شود و برای
صرفه صاحب سفارش بهتر است که برات لیره انگلیسی یا فرانک فرانسوی حواله
لندن یا پاریس باشد.

مدیر: رضا تربیت.

آدرس مغازه از این قرار است:

Persépolis
Berlin-Charlottenburg
Goethestrasse 1

فهرست چاپی مغازه بطالین فرستاده میشود.

مخصوص تجار ایرانی

نظر بنسبتهای تجارقی و تخریبات سالهای دراز ما در ایران که بواسطه جنگ
بین المللی قطع شده دوباره مصمم برآن شده ایم که روابط تجارقی خود ما را

مستقیماً بدون شخص ثالث

با آقایان تجار ایرانی از نوشروع کرده و مثل سابق داخل تجارت شویم. و برای
توضیح مطلب خاطر آقایان را مسوق میداریم که گذشته از آنکه ما دارای بهترین
مناسبات برای خرید و فروش اجناس صادره ایران هستیم دارای بهترین روابط با
کارخانهای رنگسازی در بادن و نمایندة عالیترین کارخانه دواسازی دنیا ریدل در
برلین و عامل بزرگترین کارخانهای اتوموبیل سازی و ماشینهای مختلفه نیز میباشیم.
از هر جنس اجناس و ملزومات مختلفه نمونه فرستاده میشود و آقایان ایرانی در
مکانه با ما میتوانند بزبان فارسی بنویسند.

Robert Wönckhaus & Co.
Hamburg 1, Glockengiesserwall

دوره چهار ساله کاوه

دوره قدیم کاوه که مجموعه چهار ساله آن است در ۳۰ شماره و پر از مقالات
علمی و ادبی و سیاسی است در اداره کاوه موجود است و قیمت ه تومان
مجلد و چهار تومان بی جلد فروخته میشود. فقط برای مشترکین کاوه (چنانکه
در شماره ۸ از سال گذشته شرح داده شده) بعنوان هدیه و تنها در مقابل قیمت
بسته کردن و اجرت پست و سایر مخارج جزئی راجع بارسال بسته که روی هم
پانزده قران برای مجلد آن و یکتومان برای غیر مجلد آن در ایران و ه اشلینگ
(سه ربع لیره انگلیسی) برای مجلد آن و نیم لیره انگلیسی برای غیر مجلد آن در
خارجه باشد داده میشود. هر کس طالب باشد میتواند این قیمت جزئی را
بوکلای اداره پرداخته و قبض امضا شده را گرفته برای ما بفرستد که فوراً
ارسال میشود. از دوره قدیم چنانکه گفتیم هنوز مقداری موجود است ولی
معلوم است که باولین تقاضا کنندگان ارسال میشود و اگر یکی از شمارهها تمام
شد دیگر بتقاضا کنندگان تازه نمیشود فرستاد.

فهرست بعضی از مقالات مهمه دوره قدیم کاوه بقرار ذیل است:

مقاله علمی و تاریخی راجع به «کاوه و درفش کاویانی»	شماره ۱
» » » «نوروز جمشیدی» بقلم استاد گایگر	» ۶-۵
مقاله متسلله «نظری تاریخ و درس عبرت - داستان کرخستان»	» ۸-۷ و ۶-۵
» » » «فلاند»	» ۹
» » » «هندوستان»	» ۱۴ و ۱۳
» » » «قفقاز»	» ۱۷ و ۱۶ و ۱۵
تاریخ مختصر واقعات سال ۱۳۳۵ در اروپا و در ایران در تحت	
عنوان «سال دوم کاوه»	» ۱۹-۱۸
مقاله راجع به «میرزا صادق خان ادیب الممالک»	» ۲۰
» » » «افغانستان»	» ۲۱
» » » «خشکیار ایران و روسیه»	» ۲۱
» » » «اجتماع استوکهولم» و «داد خواهی ملت ایران»	» ۲۲
» » » «تعدیبات نظامیان روس در ایران»	» ۲۳
» » » «رضای عباسی نقاش ایرانی» (مصور)	» ۲۳
» » » «دوره جدید مشروطیت در ایران»	» ۲۷ و ۲۶ و ۲۵
» » » «انگلیسیها و جنوب ایران»	» ۲۵
» » » «بهترین تألیفات فرنگیها در باره ایران»	» ۲۷ و ۲۶ و ۲۵
» » » «معدن نفت بختیاری»	» ۳۰-۲۹ و ۲۷
» » » «روس و ایران»	» ۲۸
» » » «استمهال در فروع ایران»	» ۳۲-۳۱
» » » «حکم از روی تجربه»	» ۳۳
» » » «فتح و ظفر اجتماعتون عامیون» سوسیالیسم در آلمان	» ۳۴
» » » «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»	» ۳۵

دوره سالیانه سال گذشته کاوه (سال اول دوره جدید) نیز در اداره موجود است و قیمت
آن سه تومان است.